



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

میزان ۱۳۹۷، اکتبر ۲۰۱۸

شماره ۴۰

در این شماره:

- افغانی یا ایرانی (!?) صفحه ۴
- اسلام سیاسی ضامن "دفع" ... صفحه ۸
- هیاهوی انتخابات و ... صفحه ۱۰
- هفده سال دروغ ... صفحه ۱۱
- جنگ و صلح در افغانستان صفحه ۱۲
- پیرامون آتش بس دولت ... صفحه ۱۴
- به پاسخ پرسش ... صفحه ۱۷
- مصاحبه با جواد "طیب" ... صفحه ۱۸
- مصاحبه با آتیلا مهربان ... صفحه ۱۹
- مصاحبه با زرقا فروغ ... صفحه ۲۰
- علتها و انگیزه‌ها ... صفحه ۲۱
- مارکس و انگلس ... صفحه ۲۴
- پیام کنفرانس نهم ... صفحه ۲۵
- اطلاعیه سازمان ... صفحه ۲۶

سفن سردییر:

متعددی نمایانگر آن است که "دولت وحدت ملی" به رهبری اشرف غنی فاقد هرگونه معیار و ارزشی است که نه تنها قادر به ایفای نقشش به عنوان یک دولت متعارف نبوده و نیست بلکه اگر حضور نظامی و تلاش حامیان بین‌المللی آن در جهت سرپا نگهداشتن دولت غنی نباشد، سقوط آن در هر لحظه می‌تواند اتفاق بیفتد. تناقضات متعدد "دولت وحدت ملی"، صرفاً محدود به ترکیب نامتجانس بدنه دولت نیست. قانون اساسی، ادامه در صفحه ۲

با بیشتر از دو سال تأخیر، هنگامه انتخابات دیگری در افغانستان براه افتاده است. انتخاباتی که قرار است برای تداوم حاکمیت و نظامی که در تناقضات و بحران‌های ناپودکننده‌ی دست و پا می‌زند کسب مشروعیت نماید. صرف‌نظر از تناقض بسیار آشکار ماهیت کلی دولت و نقش آن در مدیریت تضادهای طبقاتی به نفع اقلیت فرادست، که با مهارت تلاش می‌گردد از انظار دور نگهداشته شود. فاکت‌های



آزادی، برابری، حکومت کارگری!

تطبيق دموکراسی با ممیزشریعت، سیاست ها و طرح ها و عملکردهای مسؤولین درجه اول از جمله خود اشرف غنی بر علاوه ی آنکه تداوم منطقی ندارند، عملاً در تناقض با هم قرار دارند. کوبیدن بر ارزش های کهن قبیولی در متن حاکمیت سرمایه داری، علاوه بر آنکه نمی تواند ابزار کار آمدی در پیشبرد امور "دولت وحدت ملی" باشد، به مثابه ریگی در چرخه چرخش آن عمل می نماید. تأثیرات بازدارنده این پارادوکسها در خدمت استراتژی منطقه‌یی حامیان بین المللی دولت وحدت ملی چنان عمل می نماید که اکثراً نادیده گرفته شده و در مواردی در امتداد مصوبات کنفرانس بن، به آنها پر و بال هم داده می شود. در شرایط فعلی روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ نظامی و اقتصادی و در متن رقابت های بین المللی مجدداً به صحنه برگشته و چین هم به تهدید بالقوه بزرگی علیه آنچه امریکا آن را حوزه منافع بلا منازع خودش تشخیص می دهد، تبدیل شده است. در جریان جنگ سرد، امریکا و شرکای اروپایی آنها، از سیاست آمیزش دین و ناسیونالیسم و استفاده آن تجربیاتی زیادی کسب کرده اند که باز هم می تواند کار برد موثری برای زیر فشار گذاشتن روسیه، چین و ایران داشته باشد.

در راستای این نیاز پروژه صلح دولت غنی با به اصطلاح "مخالفین مسلح" دولت که بنا بر نیاز گاهی با عبای طالبان و زمانی با قبای داعش ظاهر می گردند و حمایت امریکا و دیگر اعضای ناتو ازین پروژه، مفهوم می یابد. هم جتهی نیازهای مشترک بین المللی و دولت اشرف غنی است که به طالبان فرصت و جسارت به آتش کشیدن یک شهر، منفجر کردن مکتب، ورزشگاه و کشتار وحشیانه انسانها را می دهد. با به نمایش گذاشتن پوتانسیل طالبان در وحشیگری و درنده گی، قدرت تخریب و هیبت آن بر رخ مردم کشیده می شود تا مردم از نظر روانی تلقین شوند که با جنگ

نمی شود طالبان و جنایات آنها را مهار کرد. صلح و تفاهم با آنها یگانه وسیله ممکن تأمین امنیت شمرده می شود. در این پروسه و با این شیوه هم اشرف غنی می تواند پایگاه اجتماعی اش را در مناطق تحت سیطره طالبان تقویت نماید، و هم ناتو و حامیان بین المللی دولت وحدت ملی، با مشروعیت بخشیدن حضور شان در افغانستان، اهداف استراتژیک منطقوی شان را در تحمیل فشار بر روسیه، چین، ایران و کشورهای آسیای مرکزی به پیش می برند. اگر اراده سیاسی برای مهار طالبان موجود باشد، توقف جنایات و سرکوب آنها می تواند به همان سرعتی اتفاق بیفتد که در ۱۲ نوامبر ۲۰۰۱ در اوج قدرت طالبان اتفاق افتاد. اما آنگونه که اشاره گردید تحقق استراتژی منطقوی کشورهای عضو ناتو بر رنج بیکران انسانها در افغانستان ارجحیت داده شده و بها و هزینه آن را کودکان، زنان و مردان این جامعه می پردازند.

فرماندهی ناتو به رهبری استولتنبرگ، همصدا با دولت دست راستی در کشورش ناروی که در مقاطعی رسماً میزبان رهبران طالبان بوده و در همکاری با سفارت افغانستان با پول مالیه مردم مخارج اقامت و هزینه سفر آنها را تأمین نموده است، در برگشت دوستم از ترکیه، به دلیل ادعای ایشچی، خواهان به محاکمه کشانیدن دوستم گردیده، ولی در قبال جنایات طالبان خفقان می گیرند. رهبر ناتو بایست جواب بدهد چرا با موجودیت هزاران نظامی تا دندان مسلح ناتو و وسایل پیشرفته نظامی، طالبان می توانند ماشین های ثقیل محاروبی شان را در ۱۸۰ کیلومتری غرب کابل به جولان آورده آزادانه حق زنده گی صدها نفر را به یغما ببرند ولی هدف قرار نگیرند.

کشتار نظامیان (کارگرانی که با پیوستن به نظام امرار معاش می نمایند)، از طرف وزیران دفاع و داخله، صرفاً ارزش یک رقم احصایوی را دارند. غنی هم بدون کتمان بیان می کند که قلبش از کشته شدن طالبان به درد آمده، و کشتار فجیعانه شهروندان عادی به دست طالبان را اراده و امتحان الهی از مردم توصیف می نماید. اینها همه مواردی اند که به وضاحت آشکار می نماید که تصور مهار طالبان و همزادش داعش توسط دولت وحدت ملی

و نیرو های ناتو، توهمی بیش نیست. رهایی مردم از فقر و سیه روزی و خلاصی از رنج مضاعف اعمال شده توسط بازیگران گوناگون نظام حاکم برای آنها که به یک امر عادی در زنده گی مردم تبدیل شده است، و همانطور مهیا ساختن یک زنده گی انسانی فقط و فقط می تواند با درک ماهیت ابزارهای مورد استفاده نظام، که از جمله دین و ناسیونالیسم را نیز شامل می شود، و با ساقط کردن این نظام امکان پذیر گردد. راه نجات از وضعیت فلاکتبار کنونی بی تردید، استفاده از ابزارهایی نیست که اساس دولت و نظام نابرابر کنونی بر آنها بنا نهاده شده است.

بر خلاف اهداف دیگر طالبان و همزاد شان داعش، که هر دو سر در یک آخور دارند، کشتار هدفمند و وحشیانه ساکنان غرب کابل و هزاره ها در کل، به تعلقات نژادی و باورهای مذهبی آنها نسبت داده می شود. آخذها، بنگاه های دینی و تبارگرایان ابن الوقت، با وقوع هر تراژیدی یی، با استفاده از عواطف بازمانده گان قربانیان، تلاش در تحکیم پایه های قدرت و استمرار تسلط شان بر زنده گی و تفکر آنها را دارند. این شیوه خیلی آشنایی در میکانیسم کنترل اذهان و اراده انسانهاست که هم جناح اشرف غنی و هم مخالفان سیاسی او با تعمیم و گسترش آن در تلاش بهره برداری به نفع خود شان می باشند. ایجاد سمبول هایی مانند آراستن تکیه خانه ها، افراشتن علم در عاشورا، اسم گذاری مکان ها، مدارس، خیابانها و هر آنچه که بتواند تداعی کننده حضور دین در هر لحظه یی از زنده گی انسانها باشد، برای به انقیاد کشانیدن، کنترل و از خودبیگانه ساختن انسانها مورد استفاده قرار می گیرد. با همین منطق کورس ها، مکاتب و باشگاه های ورزشی به نام های مهدی موعود، سید الشهدا، مزاری ... که هیچ ارتباط منطقی یی با ماهیت آن مکان ها ندارند، نام گذاری شده که همزمان با تحکیم هژمونی دین، متولیان دین و تعلقات تباری، می تواند، آن مکان ها را به اهداف بالقوه برای جنایت کاران طالب و داعش تبدیل نماید.

ادامه در صفحه ۳

زنده باد سوسیالیسم!

مصاحبه نشریه سوسیالیسم کارگری با ع. همراه

سوسیالیسم کارگری:

داریم به وضاحت می بینیم که بخشی از فضای عمومی جامعه از تصادمات قومی و اتنیکی رنج میبرد، نیروی چپ واقعی و آزادیخواه چگونه می تواند این خطر را کاهش دهد و از عمیقتر شدن بحران قومی جلوگیری نماید، آیا به نظر شما جاگزینی برای جلوگیری از این بحران وجود دارد؟

ع. همراه:

برای پرداختن به پرسش شما اگر از گذشته های دور، از سیاست های ستمگرانه و تبعیض آلود دوران نسبتاً طولانی سلطنت که زمینه های نارضایتی و تقابل باشندگان این سرزمین را به وجود آورده بود، از کودتای خونین ثور و دولت حاصل آن که دعوی دفاع از زحمتکشان و کارگران را داشت و سوسیالیسم را می خواست پیاده نماید، پیش از همه برسر قدرت جنگ درون حزبی در گرفت و در هنگامه ی فروریزی و سقوط به پایه های قومی و زبانی تجزیه گردید و هر گروه قومی به هم قوم و تبار مجاهدان سربکف اسلامی خود پیوستند. سرانجام جنگ کثیف قومی را تیوریریزه نموده، از انجام هیچ جنایت و بربریتی ابا نورزیزند؛ از دولت مجاهدان و گله های اسلامی که به نام قوم و زبان و منطقه به جان و هستی مردم چسبیدند، با چنگ و دندان دمار از روزگار مردم

کشیدند بگذریم، دولتی که با سقوط طالبان و اشغال افغانستان توسط چهل کشور سرمایه داری به رهبری آمریکا در بن جرمی سازماندهی شد، دولت قومی - مذهبی است که مردم و باشندگان کشور را عملن به اقوام مقابل هم و در جنگ دایمی با هم برای سهم داشتن و قدرت داشتن در دولت، تقسیم نمود. از آن لحظه تاکنون البته با جانفشانی یکتعداد نویسندگان، شاعران و ژورنالیستان شونیست و مزدور نفاق و دشمنی میان مردم تا جایگاه کنونی آن رسیده که دردآور است و جانکاه. به جواب بخش دوم پرسش شما لازم است بگویم که به نظر من هنوز جامعه آنقدر ترک بر نداشته و درزها عمیق نشده که کاری نتوان کرد، به نظرم هنوز نیروهای خفته و منتظر زیادی در جامعه ما وجود دارند که آزادی و برابری می خواهند به نظرم هیچ نیروی دیگری جز سوسیالیست ها آرمان و ظرفیت مقابله و متشکل ساختن میلیونی مردم را برای جلوگیری از تالاب های خونین قومی و سرانجام لگام زدن و بزیر کشیدن نیروهای اهریمنی سرمایه و نظام سرمایه داری را ندارد، لهذا لازم است تا روشنفکران به رهبری سوسیالیست ها با طرح پلتفرم های آزادیخواهانه و برابریخواهانه در شهرها و روستاها به تبلیغ و ترویج و سازماندهی مردم بپردازند، به نظرم این شدنی است.

در جوامع مبتنی بر طبقات، طبقه حاکم که همواره بخش بسیار کوچکی از جامعه را تشکیل می دهد، با کار برد همان شیوه های پاپولیستی و با همگانی کردن خواسته های خود شان آنگونه که در بالا به آنها اشاره گردید، قادر می شوند، اراده شان را بر بخش بزرگی از جامعه تحمیل نمایند. به این دلیل تقاضای احترام به عقاید مردم، که در واقع عقیده عده قلیلی است که با زرنگی به عنوان عقیده کل جازده می شود، تقاضای بیموردی است.

سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان معتقد است که نظام حاکم سرمایه داری جهانی در پس هر نکبت و ستمی که شیرازه زنده گی متعارف انسان های بیشماری را در پهنه گیتی از هم گسسته است، قرار دارد. طبقه سرمایه دار نمی تواند مستقیماً از مردم بخواهد تا برای منفعت آنها از منافع و حتی زنده گی شان بگذرند. لذا با بکار گیری ابزارهایی چون دین، ناسیونالیسم، تبارگرایی و ایجاد تفاوت و نفرت میان انسانها، قادر می شود نیرو و اراده مردم را در اختیار گرفته و در جهت منافع خود از آن استفاده نماید. ما معتقد هستیم که در کنار مبارزه طبقاتی که نمی توان برای لحظه بی آن را تعطیل کرد، مبارزه با زایده های نظام، مانند دین و ناسیونالیسم الزامی است. در نهایت فقط حزب طبقه کارگری می تواند در مصاف با استعمار و استثمار زنده گی انسانی بی را که در آن رنگ، نژاد، تعلقات جغرافیایی مبنایی برای امتیاز نباشد، به ارمغان بیاورد.



تل دوی د کارگری طبقی پوستان!

افغانی یا ایرانی (!؟)

محمد حسین مهرزاد

مازندران نمونه هایی از این دست هستند. در برخی از شهرها با تخریب خانه ها و یا حمله به محل سکونت افغان ها آنها را به خشن ترین شکلی وادار به کوچیدن کردند. جدای از این مسأله که به دلیل فقدان بیمه های اجتماعی افغانستانی ها نمی توانند از خدمات پزشکی پر هزینه بر بیایند، حتی برخی بیمارستان ها رسماً از پذیرفتن بیماران افغانی حتی اگر توان پرداخت هزینه آن را نیز داشته باشند خود داری می کنند.

افغانستانی ها در ایران حتی به راحتی در خیابان تردد نمی کنند. عموم آنها که مجوز ندارند با خطر بازداشت، ضرب و شتم، توهین و فرستاده شدن به کمک هایی که فاقد هرگونه امکاناتی هستند روبرو هستند و در نهایت آنها را به منطقه مرزی برده و رها می کنند. افراد بازداشت شده حتی گاه تا چند هفته نمی توانند با خانواده و آشنایانشان تماس بگیرند و آنها در نگرانی به سر می برند. افغانستانی ها اگر مورد دزدی، تعرض و هرگونه تهاجمی قرار بگیرند به دلیل اینکه فاقد اقامت و مدرک هستند و از ترس بازداشت نمی توانند شکایت کنند و به همین دلیل طعمه های مناسبی برای ارادل، اوباش و باندهای تبهکار هستند. موارد بسیاری بوده که بر سر راه آنها کمین کرده و به راحتی مال و اموالشان را به غارت برده اند. اگر پای درد دل هر افغانستانی که در ایران زنده گي کرده بنشینید ماجراهای بسیاری از ستم هایی که بر او یا نزدیکانش روا شده است، می شنوید.

برخورد نیروی انتظامی با افغانستانی ها بسیار خشن، توهین آمیز و شدید است. تنها به جرم افغانی بودن مورد سرکوب و آزار و بازداشت قرار می گیرند. گاه در بازداشت گاه یا اردوگاه تا چند روز به آنها غذا داده نمی شود. جمهوری اسلامی بسیاری از افغانستانی های مقیم ایران را که شدیداً تحت فشارند و فقدان مجوز اقامت یکی از مشکلات اصلی آنها است را با وعده

تبعیض گذاشت. در عرصه ی کار آنها از کمترین دستمزد و بدترین شرایط برخوردارند. هیچ گونه بیمه یی به آنها تعلق نمی گیرد، موارد فراوانی از عدم پرداخت دستمزد دارند که هرگز نتوانسته اند آن را وصول کنند و حتی نمی توانند رسماً شکایت کنند. ساعت کار آنها معمولاً بیشتر از ایرانی ها است و یا شدت کاربالای آنان بیشتر است. توهین و تحقیر آنها در محیط کار امری عادی و گاه روزانه است. هر چند همه ی کارگران ایران از حداقل امکانات ایمنی در محیط کار برخوردارند و سالانه به طور میانگین هزار و پانصد کارگر در جریان حوادث کار جان می بازند و این جنگی علیه طبقه کارگر ایران است اما کارگران افغانستانی حتی از همین حداقل امکانات نیز برخوردار نیستند و درصد حوادث کار کارگران افغانستانی به مراتب بیشتر از کارگران ایرانی است که البته آماری در این رابطه وجود ندارد. کارهای پر خطر بیشتری را به کارگران افغانستانی مَحْوَل می کنند. مثل چاه کنی- که خطر گاز گرفته گی در صورت فقدان دستگاه هوادهی و ریزش وجود دارد- کار در ارتفاع بدون هیچ گونه آموزشی، کار با مواد شیمیایی بدون ماسک و هواکش های لازم، از جمله مواردی هستند که در آن بیشتر کارگران افغانستانی به کار گرفته می شوند. اما ستم مضاعف به افغانستانی ها فقط شامل محیط کار نمی شود و بسیار وسیعتر از اینها است.

در ایران افغانستانی ها نمی توانند شناسنامه بگیرند و به اکثریت آنها اقامت داده نمی شود و به همین دلیل کودکان شان از تحصیل محرومند، امکان داشتن شغل رسمی برایشان وجود ندارد، نمی توانند پاسپورت و کارت ملی بگیرند و بر این مبنا از برخوردار شدن از بخش زیادی از حقوق اجتماعی محرومند. علاوه بر اینها دستور عمل های محلی زیادی نیز علیه آنها وجود دارد. در بعضی استان ها و شهرها استانداران یا فرمانداران اجازه ی سکونت به افغانستانی ها را نمی دهند. آذربایجان و

بین دو تا سه میلیون مهاجر افغانستانی در ایران کار و زنده گي می کنند و با وجود این که عمری را در ایران گذرانده اند و نسل های جوان آنها حتی افغانستان را ندیده اند، اما همچنان در موقعیتی فرودست قرار دارند. آنها نه به عنوان شهروند درجه دوم بلکه به مثابه اشخاصی که نه تنها شهروند نیستند بلکه حتی از ابتدایی ترین حقوق انسانی نیز برخوردار نیستند. می دانیم که در جامعه ایران به غیر از ستم و اختلاف طبقاتی به "برکت جمهوری اسلامی" انواع ستم های دیگر که از حکومت سلطنتی به ارث رسید چند برابر افزایش یافت. ستم وسیع و گسترده بر زنان، ستم ملی، ستم بر ادیان غیر شیعه، ستم بر کودکان و ... که در چهار دهه حیات ننگین جمهوری اسلامی ایران به اوج خود رسیده است. اما با وجود تمام سرکوب ها در هیچ-یک از این زمینه ها جمهوری اسلامی نه تنها نتوانسته سیاست خود را تثبیت کند بلکه موجی از مبارزات کارگری و توده یی و ایجاد نهادها و تشکل های مختلف و ظهور رهبران عملی مبارزه پایه های رژیم را سست کرده و در مقابل جنبش کارگری، دانشجویی، زنان، رفع ستم ملی و ... ناچار به عقب نشینی های قابل توجهی شده است. اکنون تشکل های کارگری- هر چند محدود- خود را تثبیت کرده اند. تشکل های دانشجویی با وجود تمام سرکوب ها از بین نرفته اند. پس از چهل سال نه تنها حجاب را نتوانستند به زنان تحمیل کنند بلکه مطالبات زنان فراتر از حجاب رفته و برابری اقتصادی را طلب می کنند و جنبش رفع ستم ملی سال ها است که ادامه دارد. اما افغانستانی ها در ایران که بیش از نود درصد آنها کارگران و خانواده هایشان هستند، درگیر نوعی ستم مضاعف هستند که نمی توان بر آن فقط نام ستم ملی، یا

است نمی توان با یک بند قطعنامه در برگزاری اول ماه می و مطالبه ی برابری کارگران افغانستانی و ایرانی به مبارزه با این ستم مضاعف رفت. بخش بزرگی از طبقه کارگر ایران فراموش شده اند باید مبارزه همه جانبه و پیگیر و دائمی را برای برابری حقوقی آنها و حمایت از آنها به راه انداخت. اما ستم بر افغانستانی های ایرانی چنان وسیع و گسترده و همه جانبه است که حتی در میان بسیاری از روشنفکران و طیف های نسبتاً روشن رسوخ کرده است. تبعیض لایه های متفاوتی دارد و نسبی است. برتر پنداشتن خود، برخورد از بالا، منزوی کردن، چشم پوشی بر ستم هایی که اعمال می شود و ... در میان طیف وسیعی از روشنفکران و مردمی که برای منافع خود مبارزه می کنند نیز به چشم می خورد. بحران وسیع اقتصادی که مسبب آن رژیم جمهوری اسلامی است زمینه ی بیشتری برای اعمال فشار و ستم بر افغانستانی های ایران دارد. بر این مینا سوسیالیست ها و کارگران آگاه وظیفه سنگین بر دوش دارند. باید این بخش بزرگ از طبقه کارگر ایران را مد نظر قرار دهند و تلاش برای اتحاد و تحقق تمام حق و حقوق برابر اجتماعی و اقتصادی با دیگر کارگران را تحقق بخشند. ایجاد فرهنگ و مبارزه برای رفع آپارتاید بر افغانی های ایرانی مشروط به فعالیتی همه جانبه، دائمی و همراه با سازماندهی است و این امر مهم با عظم سوسیالیست ها و فعالین جنبش کارگری و دیگر پیشروان جنبش های

ادامه در صفحه ۶

نیستند و هم به دلیل کم بها دادن به مسأله ستم ملی؛ ستم و تبعیض علیه افغانستانی ها بسیار رواج دارد. رواج ستم شدید علیه افغانستانی های ایرانی فقط بر دوش رژیم جمهوری اسلامی نیست. و حتی بر دوش نا آگاهانی که به این ستم دامن می زنند نیز صرفاً نیست. ما به عنوان سوسیالیست ها و فعالین کارگری باید از خود بیرسیم تا کنون چقدر برای رفع این ستم وسیع و همه جانبه علیه ملیون ها نفر که بیش از نود درصد آنها کارگران و خانواده هایشان هستند اقدام کرده ایم؟ همانطور که نهادهایی برای مبارزه با کار کودک، دفاع از حقوق زنان و ... وجود دارد و در رسانه ها و کانون های فعالیت های اجتماعی فعالین سیاسی و اجتماعی به آنها می پردازند. به طور مثال مبارزه برای حقوق کودکان و زنان در جامعه نهادینه شده و با وجود اینکه تا پایان عمر این رژیم این ستم ها وجود دارد اما مبارزه با آنها نیز نهادینه شده و جزئی از مبارزه دمکراتیک مهم در جامعه ی ما است. ما سوسیالیست ها می دانیم که در متن اوضاع سیاسی ایران هیچ جنبشی بدون حمایت و دخالتگری جنبش کارگری و فعالینش نمی تواند قدرتمند و متحد پیش برود و هر روز بر وزن جنبش کارگری و تعیین کننده بودنش بیشتر افزوده می شود. لذا در چنین اوضاعی که جنبش کارگری تلاش دارد با کسب هژمونی و دخالتگری در جنبش های دمکراتیک جامعه موثر واقع شود بخش قابل توجهی از هم طبقه یی های خود را فراموش کرده است. به هیچ وجه در مقابل چنین ستم بزرگ و وسیع که مترادف آپارتاید

اقامت دادن روانه جنگ سوریه کردند و دهها نفر از آنها کشته شدند. عموم آنها هیچ دل خوشی از جمهوری اسلامی نداشتند اما ناچار برای گرفتن اقامت ایران و نجات جان خود و خانواده ه های شان از فلاکت و هراس دائمی روانه سوریه شدند. ستم علیه افغانستانی های مقیم ایران را اگر بخواهیم کامل بنویسیم خود مثنوی هفتاد من کاغذ می شود و از ظرفیت این مقاله خارج است. ذکر موارد فوق نشان می دهد آنچه در ایران و به خصوص در چهار دهه حاکمیت جمهوری اسلامی بر افغانستانی ها گذشته و همچنان ادامه دارد و بسیار فراتر از ستم ملی است این نوعی آپارتاید است. حتی در معروفترین رژیم آپارتاید که سرنگون شد (آفریقای جنوبی) سیاهان که مورد تبعیض نژادی بودند کار رسمی و مدارک اقامتی و شهروندی داشتند اما در ایران ملیون ها افغانستانی را، با این که بسیاری از آنها را به دلیل این که در ایران به دنیا آمده و زنده گي کرده اند حتی نمی شود افغانستانی نامید، صرفاً به خاطر این که پدر و مادر آنها افغانستانی هستند از تمامی حقوق ابتدایی یک انسان محروم کرده اند. و این چیزی نیست جز برخورد فاشیستی و جنایت علیه بشریت.

بر این مینا رژیم ایران سیاست سرکوب همه جانبه یی را علیه بخش بزرگی از افغانستانی های مقیم ایران به کار می برد که در ردیف آپارتاید در آفریقای جنوبی است. اگر رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی در تمام دنیا منزوی شده بود و انزجار همگانی را به دنبال داشت و با جنبش وسیع ضد آپارتاید در نهایت از بین رفت، وضعیت افغانستانی های ایران به مراتب بدتر است و ویژگی های خاص خود را دارد. این ستم گسترده توسط رژیم جمهوری اسلامی سرپوش گذاشته شده و ابعاد آن در جهان شناخته شده نیست. چون افغانستانی های ساکن ایران به هر شکل مهاجر حساب می شوند و در شرایط نا آگاهی توده ها ستم به آنها به یک فرهنگ تبدیل شده و تحقیر و توهین و انزوا و استثمار مضاعف به یک فرهنگ اجتماعی به مسأله یی عادی تبدیل شده است. هرچند همواره سوسیالیست ها و بخشی از مردم آگاه تلاش داشته اند تا برخوردی انسانی و برابر با افغانستانی ها داشته باشند اما هم به دلیل اینکه آنها فرهنگ غالب



مردم افغانستانی - ایرانی اعمال می شود. ما سوسیالیست های ایران و افغانستان چنان منافع در هم تنیده و مشترکی داریم که می توانیم فعالین سیاسی و تشکیلاتی مشترک و متحدی داشته باشیم و تاثیرات مهمی بر روند مبارزه طبقاتی در هر دو کشور بگذاریم. زبان مشترک، همسایه گی جغرافیایی دو کشور و مهمتر از همه وجود میلیون ها کارگر و زحمتکش افغانی- ایرانی برای ما زمینه ی فعالیت مشترک و مستمر را فراهم کرده است و باید بیش از پیش به آن بها دهیم و به آن بپردازیم.

دارد که مطالبات ستم ملیتی را نیز بر دیگر مطالبات بیفزایند و هر جا که ممکن است چون تنی واحد به مقابله بپردازند. باید توجه داشته باشیم که جامعه افغانستان نیز پس از فراز و نشیب های فراوان دستخوش تغییرات قابل توجهی شده است. مبارزه جنبش بیکاری، مبارزه و اعتراضات خیابانی زنان که به خصوص پس از مرگ فرخنده فعالتر شد و مطالبات زنان بیشتر مطرح شده و برای آن مبارزه می شود، مبارزات آزادخواهانه و در راس همه آنها فعالیت سوسیالیست هایی که از هرگونه گرایشات انحرافی و لیبرالی، مائویستی و "خلق و پرچی ها" گسست کرده و فعالیت مستمر و تاثیر گذاری دارند. اکنون افغانستان بیش از گذشته دچار شکاف های طبقاتی شده و در عرصه های مختلف ما شاهد این واقعیت هستیم. حتی در عرصه هنر و ادبیات نیز این موضوع خود را نشان می دهد. چهره هایی مثل شکیب مصدق که صدای کارگران و زحمتکشان است از جمله ی این دست آوردها است. در ایران نیز بسیاری از افغانستانی ها در کوران تحولات سیاسی و اجتماعی تجربیات زیادی کسب کرده اند. همه ی اینها زمینه های مساعدی برای فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان افغانستانی است.

لازم به ذکر است که همکاری سوسیالیست ها در ایران و افغانستان به طور رسمی و سیستماتیک مسأله کوچک و فرعی در عرصه مبارزه طبقاتی نیست. در درجه اول به دلیل وظیفه انترناسیونالیستی ما کارگران در هر جا و به هر شکل باید بتوانیم با یکدیگر همکاری و همبسته گی داشته باشیم. حال با توجه به ویژه گی های بر شمرده طبقه کارگر ایران و افغانستان این مسأله چند برابر اهمیت دارد و تاثیر گذار است. در دنیای کاپیتالیستی که سوسیالیست ها دچار ضربات سنگینی شدند و تشتت و پراکنده گی و انواع سوسیالیست های غیرکارگری و رویزونیستی و ... در کنار رشد غول آسای لیبرالیسم عرصه را بر ما تنگ کرده اند، همکاری تشکل های سوسیالیستی و از آن جمله ایران و افغانستان از جایگاه مهمی برخوردار است. نباید تصور کنیم که بیانیه های مشترک و اتحاد عمل های موردی ما مسأله بی حاشیه ایست. این فعالیت می تواند الگویی برای کارگران و زحمتکشان ایران و افغانستانی باشد و صدای رسایی در مبارزه با ستم مضاعفی که بر

دمکراتیک تحقق پذیر است. همانطور که معتقدیم طبقه کارگر بدون اتحاد با دیگر جنبش های دمکراتیک در جامعه و بدون کسب هژمونی کارگری در آنها نمی تواند انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند، بدون اتحاد و همبسته گی کامل با کارگران افغانستانی ایران و تلاش برای رفع ستم بزرگ بر آنها ممکن نیست رهایی طبقه کارگر ایران تحقق پذیرد. میلیون ها افغانستانی ایرانی بخش بزرگی از طبقه کارگر ایران هستند و طبقه کارگر ایران هم در مبارزه با جمهوری اسلامی و هم در مبارزه با سرمایه داری ایران و منطقه نیازمند اتحاد بامیون ها کارگر افغانستانی ایران هستند.

حمایت و مبارزه برای برابری حقوقی و رفع ستم تنها توسط سوسیالیست های ایران و فعالین کارگری و دیگر آزادخواهان کفایت نمی کند، مبارزه میلیون ها کارگر و زحمتکش افغانستانی مهمتر است و سوسیالیست های افغانستان و دیگر نیروهای انقلابی و آزادخواه امکان بیشتری برایشان وجود دارد تا مردم زحمتکش افغان مقیم ایران را برای احقاق حقوق خود متشکل و یا حداقل آگاه سازند. بدون مبارزه جمعی این مردم برای رهایی از ستم آپارتاید و همچنین رفع استثمار و نابودی سرمایه داری باید به پا خیزند. شکل گیری کوچکترین نهادها و تشکل های درونی و صدای جمعی که بیان مطالبات آنها باشد ارزشی بسیار تعیین کننده دارد. بسیاری از مهاجران افغانستانی که عموماً کارگر هستند طی چند دهه زنده گی در ایران متوجه شده اند که با سکوت و سازش نتیجه ای حاصل نمی شود و لذا اعتراضات و مبارزه در آنها شکل گرفته است. هر چند اعتراضات محدود و پراکنده هستند اما گاه بسیار نتیجه داده اند. کارگران افغانستانی برای دریافت دستمزدهایی که به آنها داده نمی شود بارها دست از کار کشیده و اعتصاب کرده اند و حتی به برخورد و رودرویی با کارفرما پرداخته اند. این راه نتیجه داده و کارفرمایان محتاج کار کارگران بارها عقب نشینی کرده اند. با توجه به ستم شبه آپارتایدی که بر افغانستانی ها اعمال می شود و بخش قابل توجهی از آن در محیط کار و با استثمار مضاعف و عدم پرداخت دستمزد و ... وجود دارد، زمینه را برای آنها فراهم می کند که تشکل و نهادهای خاص خود و یا همراه با دیگر کارگران برای تحقق خواسته های خود داشته باشند. حضور آنها در تشکل های کارگری دیگر هم طبقه بی ها را بر آن می



سازمان سوسیالیست های

کارگری برای آزادی،

برابری و سوسیالیسم

مبارزه می کند، برای

تقویت صف آزادی

خواهی و برابری طلبی و

برای تحقق آرمان

سوسیالیسم به آن

پیوندید!

www.workersocialist.org

<https://www.facebook.com/workersocialism>

www.asrejadid.org

www.asrejadid.org

ادامه از صفحه ۱۰

مهم تر اینکه در این بجهوه چپی ها هم از دست راستی ها کم نه آورده یک تعداد کفش و کلاه کرده اند و امکان تغییر را در کارزارهای انتخاباتی دیده و یک تعداد کاندیدا را کارکترهای تحولات اساسی می دانند. باز هم اینطور محاسبه نشود که در این جستار چند سطری شرکت در انتخابات قطعغن شده است، بل هرکس حق دارد انتخاب بد از بدتر یا به از بهتر داشته باشد ولی تصور این مسأله برای یک چپی که در چپ بودن کسی را اجازه نمی دهد از او سبقت بجوید واقعن جالب توجه است. لابد از آنجایی که این دوستان اکثرن در کشورهای اروپایی و امریکایی یا به زبان دیگر دولت های محل صدور سرمایه زنده گی می کنند، می پندارند می شود تحولات بنیادی را با این ابزار ها در افغانستان و کشورهای چون افغانستان با همان رفاه نسبی یی که در کشورهای محل بود باش شان وجود دارد بیاورند؛ حالا آنکه با در نظر داشت مناسبات کاپیتالیستی برای ادامه ی وضعیتی "بهشتی" در آن کشورها نیاز است که جهنم های مثل افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، ایران و غیره را باید داشت؛ سخت خوش خیالی و حتی غیر ممکن است که شما با این تغییرات درون ساختاری آرزوی رسیدن به آن رفاه نسبی یی که در کشورهای اسکانداوای می بینید، برسید.

به هر حال هدف اساسی شرکت یا عدم شرکت در پروسه انتخابات نیست بلکه خم شدن به مسأیل است که آدم ها به شکل جمعی یا فردی و با تأسف اکثرن غیر آگانه انجام میدهند توده ها باید بدانند که کدام تغییرات را در چه محدوده یی می خواهند، با کدام ابزار ها به جنگ این همه مصایب اجتماعی می روند؟ آیا این خوش خیالی برای تغییر نیست که شما پنج سال تمام کسی را بر سر نوشت سیاسی - اقتصادی خود حاکم بسازید که در کارکردهای روزمره و نهایتن در عزل آن هیچ نقشی نداشته باشید؟ و به عنوان موخره باید خرد نقادانه در جامعه جا باز کند، باید گام های در جهت حرکت خلاف روند حاکم عمومی گذاشت و در زمینه های اجتماعی گاهن نیاز است که باید قسمت خالی گیلان را دید و رویش مکث کرد. انتخاب کردن و انتخاب شدن چه در عرصه سیاسی و چه هم در کوچک ترین نهاد مدنی وقتی گزینش معنا دار است که شما هر از گاهی احساس کردید که نماینده ی شما خلاف منفعت عمومی گام بر می دارد، بتوانید به سادگی در هر مقطعی عزل اش کنید و دوباره بدون وقفه آدم صاحب صلاحیت دیگری را گزینش کنید. قضاوت بد بینانه نخواهد بود که بگویم متأسفانه مناسبات اجتماعی سرمایه داری به یقین این امر خیلی ساده را هم اجازه نمی دهد؛ پس بیش از پیش باید موانع و سد ها را از سر راه ترقی جامعه بشری کنار زد و جامعه ی عاری از حقه بازی



ادامه از صفحه ۲۰

بدون نتیجه باقی مانده است. گاهن این اعتراضات از طریق میدیا نیز پوشش مییابد و این مسئله گواه آنست که عدم تمکین زنان بویژه جوانان با پدیده انقیاد بر زن، ابعاد گسترده یافته و مسئله آزادی و حقوق انسانی زنان به شکل معضله جدی اجتماعی تبدیل میشود.

از آنجایی که رسیدن به آرمان های انسانی زنان بدون مبارزه با مذهب و تمام انواع ابزار بازدارنده این آرمان ناممکن است، بوجود آمدن جنبش زنان در افغانستان یک امر ضروریست. جنبش آگاه و رهایی بخش زنان باید با مطالبات مشخص در جهت بهبود وضع زنان مثل رهایی زنان از بردگی خانگی، کسب برابری اقتصادی، لغو احکام و قوانین زن ستیزانه و ضد انسانی، لغو قوانین ظالمانه ای که زنان را در موقعیت نابرابر با مردان قرار میدهد، لغو قانون چند همسری، حق گزینش شریک زندگی، منع ازدواج اجباری، مجازات سنگین برای تجاوزات جنسی و آزار جنسی، حق تحصیل و حق کار و لغو قانونی صد ها مورد عرف و سنت های عقب مانده که خشونت را در مقابل زنان نهادینه کرده و زنان با آن تولد شده و دوران کودکی شانرا گذرانده اند، و با تبلیغ و حمایت دین از آنها به امر طبیعی و پذیرفته شده ای تبدیل شده اند، امریست نهایت لازم. صلح با طالبان یعنی نقض و پایمال کردن تمام این خواست ها و راندن زندگی نصف از جامعه انسانی در افغانستان در توحش و استبداد است.

اسلام سیاسی "دفع" مصیبت یا بانی همه مصایب (!؟)

فهم آزاد

و ارتجاع امپریالیستی قرار داشته اند. ارتجاع اسلامی که سیاف یکی از منفورترین چهره‌ها و رهبران آن است در جدال دو نیروی امپریالیستی بلوک شرق و غرب در کنار و در خدمت استراتژی سرمایه‌داری بازار به سر کرده گی آمریکا جنگیده و زنده گی میلیون‌ها انسان این سرزمین را به نیستی و تباهی کشانیده اند. این نیروی ارتجاعی همچنان در خدمت بورژوازی امپریالیستی قرار دارد و یک پای ثابت بربریت جاری، فقر، ارتجاع و جنگ در افغانستان است. این حرف سیاف و یاران

دور در تاریخ این سرزمین بگذریم و به این صد سال و اندی تا امروز نگاه گذرایی بیاندازیم به روشنی در می‌آییم که ارتجاع اسلامی مانند امروز پیشقراول ارتجاع و در خدمت محقق شدن استراتژی سرمایه جهانی و کشورهای امپریالیستی بوده است.

برادران سیاف در قد و قیافه ملای لنگ و جنبش ارتجاعی حبیب الله مشهور به بچه سقانه تنها که "سپر دفاع و نیروی صیانت" از این سرزمین در آن دوران نبوده اند بل مانند نیروهای اسلامیت جهادی و طالبی در خدمت اشغالگری

به مناسبت هفدهمین سال مرگ احمدشاه مسعود یکی از فیگورهای اسلام سیاسی که حاکمیت ارتجاعی روز کشته شدن آن را روز "شهید" و "قهرمان ملی" نام گذاری کرده است، امسال نیز مانند سالهای گذشته مراسم یادبود رسمی و نیمه رسمی دولتی برپا گردیده بود. در یکی از این مراسم‌ها در کنار سران و کارگزاران دیگر ارتجاع اسلامی رسول سیاف سخنرانی نموده و مدعی شد که مجاهدین سپر دفاع از این سرزمین و ضامن دفاع آن بوده و هستند. اگر از گذشته های بسیار



و جدال نیروهای متشکله "دولت وحدت ملی" و نیروهای پیرامونی آن برای مقبول خاطر قرار گرفتن نزد ارباب و تأمین منافع شان می‌باشد. به ویژه که آمریکا از مدتی به این سو به طور مستقیم با نیروی ددمنش و جنایتکار طالبان این برادران همزاد و هم‌سنخ سیاف و گلبدین ... نیز باب مذاکره برای پیوستن شان به قدرت حاکمه را باز کرده است. قرار است طالبان به عنوان مدعی اصلی اسلام سیاسی و شیونیسیم قومی پشتون، سهم بارزی در خوان قدرت ادامه در صفحه ۹

تداوم حاکمیت ارتجاعی این قشر مفتخوار و جنایت پیشه و همچنین زمینه در ناز و نعمت زیستن نازادانه ها و آقازاده های سران ارتجاع قومی - اسلامی را فراهم می - آورند.

در بحبوحه انتخابات پارلمانی و شوراهای ولسوالی‌ها دامنه جنگ گسترش یافته است و اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان همچنان بیانگر عمیق‌تر شدن هرچه بیشتر بحران درونی حاکمیت و چاق شدن بیسابقه رقابت

جهادی اش که سربازان کنونی نیروهای نظامی و ارتش مزدور نیز فرزندان همین مجاهدین است، بگونه بی اشاره و یاددهانی به قدرت حاکمه آمریکا و سران ناتو است، که این نیروی مزدور همانند گذشته کمر بسته در خدمت تأمین استراتژی سرمایه - داری جهانی می‌باشد. سربازان بخت برگشته فرزندان مردم زحمتکشی اند که برای تأمین زنده گی چاره بی جز پیوستن و اجیر شدن در صنعت جنگ و کشتار را ندارند. این سربازان با قربانی کردن روزانه خویش،

ادامه از صفحه ۸

داشته باشد. به همین دلیل این روزها شاهد جابجایی مهره ها و "وحدت" و "تساهل" نیروهای رقیب دیروزی با همدیگر هستیم. جنگ منافع نیروهای شریک قدرت و همسویی و جهت گیری های تازه، یک روند متفاوت و تکرار سناریوهای قبلی به ویژه دهه نود میلادی است. اما سناریوی امتزاج و افتراق احزاب و جریان های اسلام سیاسی و ناسیونالیسم تباری هرچند پدیده جدیدی نیست ولی در متن اوضاع و احوال کنونی یک مقدار متمایز از گذشته است. در گذشته این نیروها قادر نگشتند و نتوانستند که منافع مستقل سیاسی، اقتصادی و طبقاتی یک سانی، آنچه که مراد شان بود، را دنبال و بر آورده بسازند؛ امروز اما در موقعیت جدید هر یک چه گروهی و چه فردی نه تنها قدرت سیاسی را در اختیار دارند و بلحاظ ایدئولوژیک سیطره فکری و اعتقادی شان را اعمال می کنند، بلکه مهمتر از آن تمام شریان های اقتصادی جامعه را در دست در تصاحب خودشان در آورده اند. این منفعت مادی و طبقاتی است که این جریان ها و احزاب را فارغ از هر ادعایی که در گذشته داشته اند و امروز هم دارند را در کنار هم قرار می دهد، مخصوصاً در خدمت به سرمایه داری جهانی و مبرم تر و مهمتر از آن در مواجهه به جنبش آزادیخواهی و اکثریت مردم.

در کنار جنگ، تباهی و جنایت نیروهای درگیر (از طالب و داعش تا نیروهای اشغالگر امریکا و ناتو) فقر و بیکاری و فشار شدید اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که ماحصل مناسبات حاکم و سیاست لجام گسیخته سرمایه جهانی است، بیش از هر زمانی وارد را به استخوان کارگران، زحمتکشان و همه مردم نگون بخت از جمله زنان و جوانان فرو برده است. این وضعیت زمینه ساز شکل گیری عصیان ها و انفجارهای اجتماعی فراگیر است و این موقعیت را هم نیروهای اشغال گر و هم سران دولت وحدت ملی و در کل کمپ ارتجاع امپریالیستی مخصوصاً در اوضاع و احوالی که قدرت های جهانی و منطقه ای

رقیب دنبال تأمین منافع و هژمونی شان در سطح بین المللی و منطقه از جمله افغانستان هستند، درک نموده و سیاف به عنوان یکی از مهره های مهم اسلام سیاسی نگرانی و ترسش را از جمع شدن بساط غارتگری و به آب رفتن اندوخته های سال ها چپاول شان در سخنرانی اش به مناسبت بزرگداشت از روز "شهید" و "قهرمان ملی" به نحوی انعکاس داده است.

ادامه از صفحه ۱۱

بکار بسته شد تا طالبان و حزب اسلامی و دیگر تروریست ها رسماً جذب حاکمیت های وابسته امریکایی در افغانستان شوند و همان آرزوی «صلح ارتجاعی» آنها برآورده گردد. این برهم خوردن توازن قوا و اتوریته بخشیدن به طالبان تا جایی رسید که حتی وابسته های همین نظام که زمانی از تاسیس پایگاه های نظامی امریکا در افغانستان زیرنام موافقتنامه استراتژیک امریکا و افغانستان با جان و دل حمایت و پشتیبانی می کردند را وادار به این ساخت تا آن را مورد تجدید نظر قرار دهند و فراخوان ملغای آن را فریاد نمایند.

چنین است که مردم افغانستان متأسفانه آشکارا می بینند که ناتو و امریکا به کمک ملیاردرها و شیخ نشین های خلیج برای یک کاسه ساختن تمامی ارتجاع اسلامی و قومی با پیشبرد مذاکرات صلح با طالبان، این ها را دوباره بجان مردم افغانستان، بجان آزادیخواهی، بجان زنان و مردان، بجان کوچکترین حقوق و آزادی های مدنی می

اندازند. در همین راستا مردم افغانستان دیدند که این ها حزب جنایتکار اسلامی گلبدین حکمتیار را با دبدبه و شأن وشوکت و دادن قصرها و امکانات وسیع، وارد کابل ساختند و در مقام مشاوریت رژیم وابسته توظیف نمودند، اکنون نوبت طالبان و گروه حقانی است که با برنامه صلح ارتجاعی، وارد مجلس و دولت و حاکمیت ساخته شوند.

اما جنبش آزادیخواهی در افغانستان به شمول کارگران و زنان و جوانان که زهر و ستم و استبداد همه این جریان های تروریستی اسلامی را با گوشت و پوست خود لمس کرده و چشیده اند، راه جدا مسیر آزاده گی و خلاصی از شر این ارتجاع و تروریسم را انتخاب کرده اند. افغانستان با وجود اینکه سرزمین بیداد و سلاخی آرمان های انسان های در بند لقب گرفته است اما این تجارب خونین و نسل سوز درس عبرت عظیم برای نسل بیزار از جنایات تروریسم اسلامی و اسلام سیاسی در مجموع است. تجربه خونین چهاردهم اخیر در افغانستان، عروج و به قدرت رسانیدن مجاهدین، همکاری با بن لادن و سازمان القاعده، تأمین سلطه کپک زده سیاه ترین نیروی مذهبی (طالبان) نشان داد که نظام جهانی سرمایه پیوسته یار غار مذهب بوده منافع طبقاتی اش در همکاری و معاشقه با آن نه برعکس در دروغی بنام جاروب کردن تروریسم اسلامی در افغانستان، نهفته است.



هایوی انتخابات و خوشخیالی‌های چپ و راست

جواد "طیب"

صلاحیت تصمیم‌گیری را خواهید داشت نه بیشتر از آن. در آن دو ساعت هم شما فقط حق‌گزینش کسانی را در یک چهار چوب از قبل تعیین شده در عرصه سیاست و اقتصاد دارید، شما حق‌تغییر سیستم سیاسی یا نظام اقتصادی را ندارید فقط در یک ساختار فاسد، گنبدیده و بیکاره ممکن است انسان‌های پاک و کار آگاه را پسیف بسازید نه چیزی دیگر.

حال کجای این تصور واقع‌بینانه خواهد بود اگر که فکر شود پارلمان یا هم شورای‌های محلی دیگر مثل شورای ولایتی و ولسوالی و... در افغانستان با جا بجایی یک تعداد از دانش‌آموخته‌های جوان و بی‌آلایش تغییر ریل دهد و به مسیر منافع عمومی سوق داده شود در حالی که نظام سیاسی و اقتصادی پُر از گند سر جای خودش باشد، با تأسف این جا افراد تعیین‌کننده نیستند بلکه سیستم و ساختار است که بر ساخته‌ی مناسبات تولیدی است؛ شاید برای خواننده پرسشی پیش شود که خب سازنده ساختار و سیستم هم انسان‌ها استند، دقیقن که چنین است اما اینجا افراد با قبول این مناسبات و ساختار می‌روند که در آن چار چوب نقش ایفا کنند. متأسفانه مسأله بر سری تغییر نیست بل مسأله بر ادامه‌ی همان وضعیت با تبدیلی یک تعداد از مهره‌ها است. برای همین هم است که متغیرهای این سیستم به جای آنکه هر روز بهتر شوند بر عکس رو به بدتر شدن است؛ چون تغییر ساختاری و بنیادی در این نظام خط قرمز است. با هر وسیله‌ی ممکن جلو حرکت به پیش را می‌گیرند، از این رهگذر هم است که بشریت با دست آورد‌های گذشته زنده‌گی می‌کند و آن حد اقل‌ها را غنیمت می‌داند.

مسأله بر سر تفکر نقادانه مفوله‌های است که تا کنون همه بشریت برایش رزمیده است؛ اصل مطلب ماندن در حد اقل دست آورده‌هاست نه چیزی دیگری.

برای یک لحظه بدور از همه‌ایزم‌های سیاسی-اجتماعی فکر کنید که اگر قرار باشد در هر پنج سال فقط انسان‌ها برای هشت تا ده ساعت حق‌نفس کشیدن سیاسی یا هم مداخله در امور سیاسی-اقتصادی خویش داشته باشند، تا سن هجده سالگی حق‌سیاسی بدلیل کودک بودن از آدم‌ها سلب شده است، بعد از هجده سالگی نهایتن در کشوری چون افغانستان ممکن در حد هفتاد سال حیات با تو باشد آنهم اگر از گیر این همه فجایع هیولا‌های خون آشام قرن بیست و یک مثل انتحار، انفجار، فقر، جنگ‌های تقابل منافع، گرسنگی و بی‌درویی تصادفن چانس بیاری که زنده بمانی؛ در هفتاد سال زنده‌گی اگر شبانه



روزی محاسبه کنید ممکن است شما پنج شبانه روز حق مداخله در امور عمومی چون اقتصاد، سیاست و اجتماع را به زعم خود داشته باشید در غیر آن اگر دقایق مراحل رای دهی به عنوان زمان قید شود در حد کمتر از دو ساعت

بحث در مورد انتخابات را از سری آغاز می‌کنم که لابد نباید چنین کنم؛ این کار را از این جهت انجام می‌دهم تا دیگران بهتر متوجه شوند و از آن احتراز جویند. انتخاب کردن و انتخاب شدن در ساختارهای قدرت سیاسی حقا که در مقایسه با نظام‌های سلطنت مطلقه و دیکتاتوری‌های زمینی و آسمانی در عصرهای گذشته چندین گام به پیش است. اما این که امروز هم بشر به آن مباحثات نماید که فقط ظرف چهار یا پنج سال آن هم برای چند ساعت محدود حق‌تنفس سیاسی داشته باشد جای سوال دارد و به این می‌گویند زنده‌گی سیاسی در قرون وسطی. برای همین من از این سرآغاز کردم که تاکنون همیشه وقتی از یک سری از دست آورد‌های بشریت آزادی خواه و مترقی یاد شده، نهاد برابر ایستا خیلی کهن (ضد آن هم) به رخ کشیده شده تا انسان‌های امروزه قبول کنند که این اصل به پیش است.

در حالی که مسایل از امروز باید به پیش معرفی شوند نه از گذشته‌های خیلی دور؛ آدم‌ها برای آن به تاریخ نمی‌چسبند تا در گذشته باشند بل بیاد داشتن و مرور نظری تاریخ برای رها شدن از گذشته است تا ماندن در اعصار تاریخی. به هر رو امروزه در سراسر جهان انتخابات در نظام‌های سیاسی فقط و فقط حق‌تنفس چند ساعته سیاسی شهروندان است؛ آنهم نه برای تغییر بنیادی و ساختاری بل برای ابقا و رد تن چند در مجالس نمایندگان یا هم ریاست کل کشور. منظور این طور نیست که گزینش و انتخاب شدن در امور اجتماعی-سیاسی امر نا میمون و مردود است، بل

هفده سال دروغ بنام جنگ علیه تروریسم اسلامی در افغانستان

ح. بریالی

بناءً سوسیالیست‌های کارگری با درک ماهیت واقعی لشکرکشی ناتو و امریکا در همان ۱۷ سال قبل دقیقاً واضح ساخته بودند که تصادم میان این دو قطب ارتجاعی کاملاً تاکتیکی بوده و هیچگاه ریشه در افتتاح جبهه یا فاز جدید سیاسی کاملاً متفاوت برای مردم افغانستان ندارد.

تجربه ۱۷ ساله امریکا و ناتو در افغانستان این واقعیت را به عینیه نشان داد که ضمن اینکه ناتو هیچگاه نخواست تا جبهه منظم جنگی را برای سرکوب گروه تروریستی طالبان باز نماید بلکه با گذشت هر سال از سقوط امارت طالبی در افغانستان رابطه‌ها و مناسبات غرب و امریکا با این قطب تروریستی بظاهر شکست خورده طالبان بهبود یافته و بخصوص بعد از مرگ بن لادن رسماً اعلام گردید که دیگر با طالبان هیچ دشمنی وجود ندارد و عملاً تمام امکانات چه در داخل و چه خارج ادامه در صفحه ۹

جهانی‌اش در آسیای میانه، اساساً در خدمت تصفیه سیاسی رهبری اسلام سیاسی در افغانستان از عناصر ضد غربی و ضد امریکایی است و با اصل تروریسم اسلامی که متوجه چپ و جبهه آزادی‌خواهی باشد، نه تنها مزاحمت ایجاد نمی‌کند بلکه در صدد تقویت دوباره آنها نیز می‌شود.

سوسیالیست‌ها همان هنگام تاکید نمودند که این جنگ نه آنچنانیکه توسط اداره بوش عنوان شده بود که تروریسم اسلامی و القاعده را در تمام افغانستان و منطقه جاروب می‌کند و برای برچیدن واقعی بساط تروریسم اسلامی طالب و یاران عربی آنها القاعده و پایگاه‌های تعلیم و تربیت آنها در پاکستان به راه انداخته شده، بلکه با بازی نظامی سیاسی جدید، امریکا می‌خواهد در منطقه حضور دائمی داشته باشد و نیروی مزاحمت محکم در برابر روسیه و چین ایجاد نماید.

ناتو، در رأس آن امریکا، هفده سال را بنام جنگ علیه تروریسم در افغانستان سپری نمود. تبلیغات آغازین چنان بود که گویا امریکا با برداشتن رژیم ودستگاه منفور طالبان که با تخریب تندیس‌های بزرگ بودا به حیث یک نیروی واقعاً وحشی و ویرانگر به تمام جهانیان شناخته شده بود، قصد دارد یک رژیم جدید و دموکراتیک را سازمان دهد. شور و هلهله کذایی عده زیادی در اوائل، بر چنین یک دید و ملاحظه ساده انگارانه سیاسی استوار بود. موجی از نیروهای سیاسی خسته در طیف چپ و راست افغانستان در پیش بینی‌ها و استنباط‌های متعدد شان آینده افغانستان را در نبود طالبان و امارت تهدید و استبداد دینی آنها، صحنه از رهایی تمام و کمال و پایان جنگ و کشتار و صلح پایدار تصور می‌کردند. اما واقعیت پیشروی روند سیاسی و تحولات بوجود آمده از آن، فاکتورهای دیگری را عرضه نمود که درست مقابل آن پیش‌گویی‌ها و نتیجه‌گیری‌های ساده لوحانه بود.

جا دارد تا در همین جا و اول موضع‌گیری سازمان سوسیالیست‌های کارگری را در همان آوان یادآوری نمود که تلویحا به مردم افغانستان بیان کرد و پیام داد که حمله ناتو و امریکا بر طالبان تحت عنوان مبارزه علیه تروریسم اسلامی دروغی بیش نیست و همانطوریکه اینها طالبان را آورده بودند دوباره آنها را برچیدند و در ضمن هردو قطب جنگ بحیث دو قطب تروریستی عمل می‌نمایند. سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان همان زمان گفت که این جنگ نه علیه تروریسم اسلامی که بعد از جنگ سرد در افغانستان به قدرت رسانده شده است می‌باشد، بلکه ضمن تأمین هژمونی نظامی ناتو و امریکا و ایجاد درد سر جدید به رقبای



جنگ و صلح در افغانستان

منتشر شده در انترناسیونال ۷۷۹

سیامک بهاری

آمریکا با پروژه داعش سازی و ایجاد تهدید در آسیای میانه عملاً هم طالبان را تحت فشار می‌گذارد و هم تهدیدی جدی برای روسیه، جمهوری اسلامی و چین ایجاد می‌کند. مداخله عربستان بعنوان رقیب سرسخت جمهوری اسلامی و قطر، برای مهار جریان‌های اسلامی و سرمایه‌گذاری مستقیم، اقتصاد محض و فروپاشیده افغانستان بخش دیگری از سناریو آمریکا در افغانستان است. سیاست مذاکره مستقیم آمریکا با طالبان برای دست یافتن به امکانی برای صلح و اعزام "زلمی خلیل‌زاد" بعنوان نماینده و هماهنگ کننده پروسه صلح با طالبان اگرچه به معنای ناتوانی حکومت وحدت ملی در راضی کردن طالبان به مذاکرات صلح است، اما بیان بی‌کم و کاست سرشاخ شدن مستقیم آمریکا با رقبای منطقه‌ای مقتدری است که تفاهم با آنها از عهده دولت افغانستان خارج است.

روسیه با نزدیک شدن به طالبان در سدد کاهش خطر داعش است. با مجهز کردن آنها تلاش می‌کند دامنه جنگ را در داخل افغانستان گسترش دهد و جای پای محکم‌تری در مقابل استراتژی ماندگاری آمریکا در منطقه کسب کند. با تهدید نیروهای آمریکا و متحدینش امتیاز بیشتری بر سر میز مذاکرات بگیرد. ابتکار اعلام کنفرانس صلح در مسکو و دعوت از طالبان بعنوان یک نیروی هم‌عرض با حکومت افغانستان و نیر شرکت دادن دوازده کشور دیگر منطقه در این کنفرانس، بعنوان یک آلترناتیو حل مناقشات در منطقه و مبتکر صلح با طالبان است. نه افغانستان و نه آمریکا خواهان برگزاری چنین نشست و اعمال ابتکاری از جانب روسیه نیستند. این اقدام ضربه سنگینی به حکومت افغانستان محسوب می‌گردد. از همین رو افغانستان بلافاصله با اعلام عدم شرکت خود، خواهان تعویق این اجلاس گردید. سپس روسیه اعلام کرد که افغانستان به شرط دیدار مستقیم با نمایندگان طالبان در "حاشیه" این نشست، در آن شرکت خواهد کرد!

ادامه در صفحه ۱۳

"صلح" به مردم وعده داده می‌شود، چیزی بجز سازش و تقسیم قدرت حکومتی با طالبان نیست. بازگرداندن و سهم کردن یک نیروی فوق ارتجاعی، تروریستی اسلامی در حاکمیت سیاسی کشور، استراتژی دیرپای حکومت است. این همان روندی است که جنایتکار شناخته شده‌ای چون گلبدین حکمتیار و دستجات تروریست حزب اسلامی را به پیکره متعفن حکومتی ملحق ساخت. از برادر نازاضی خواندن طالبان تا ایجاد دفتر علنی امارات اسلامی طالبان در قطر و مذاکرات پشت پرده با تأیید و تمهید مستقیم آمریکا و بازیگران منطقه‌ای تا اعلام آتش بس‌های سه روزه و سه ماهه و کنفرانس‌های صلح و غیره هیچ معنایی بجز رها کردن مردم بیدفاع در چنگال مشی تروریست وحشی، ندارد. این حقیقت عربان سناریوی "صلح" جنگ سالاران است!

ناجیان صلح یا ناجیان جنگ؟!۱

پیچیدگی وضعیت سیاسی و امنیتی در افغانستان و درهم تنیدگی منافع متضاد بازیگران جنگ نیابتی و تحولات پرشتاب منطقه به گونه‌ای است که سازش و رقابت را همزمان روی میز طرفین گذاشته است. سیاست استراتژیک آمریکا، ماندن در منطقه پر آشوب خاورمیانه و ساختن بستری برای هژمونی طلبی و کنار زدن رقبای تسلط بر اوضاع منطقه است. آمریکا دودهنه است که عملاً سیاست کلان حکومتی را در افغانستان مدیریت و رهبری می‌کند. در استراتژی آمریکا مهار طالبان و فشار بر پاکستان بعنوان حامی و پدر مادی و معنوی طالبان یک ضرورت چند فوریتی است. پاکستان سیاست حمایت از طالبان را کنار نمی‌گذارد و در رقابت با هندوستان در جبهه آمریکا نخواهد ماند، در نتیجه عملاً در کنار روسیه و چین و جمهوری اسلامی و قطر قرار می‌گیرد. کمک هزینه چند صد میلیون دلاری آمریکا برای بازسازی ارتش پاکستان قطع می‌شود و قراردادهای لجستیکی نیر لغو می‌شود.

بیش از چهار دهه جنگ و ویرانی، دست به دست شدن قدرت سیاسی و جدالها و کشمکش بی‌پایان قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای از مجاهدین و طالبان تا حکومت کنونی، حاصلی جز متلاشی شدن شیرازه جامعه، ناامنی و فساد گسترده، فقر و آوارگی برای مردم مصیبت دیده افغانستان نداشته است. در هر برهه‌ای هر کدام از باندها و مافیای سیاسی حاکم برای سرپا ماندن، مردم افغانستان را قربانی منافع سیاسی خود کرده‌اند و زخمی دیگر بر پیکر مجروح جامعه مصیبت دیده افغانستان گذاشته‌اند.

در شرایط حاضر آنچه به اصطلاح دولت وحدت ملی خوانده می‌شود سکندار سیاست ناظر به ویرانی و تباهی جامعه است. حقیقت عیان این است که طی زمامداری چهار ساله این حکومت، نه تنها باری از مشکلات بیشمار جامعه برداشته نشده است بلکه گسترش آتش مصیبت‌بار جنگ و ناامنی، آوارگی، فقر، بیکاری، تشدید کشمکش‌های قومی، فساد، بیعدالتی و تبعیض و سرکوب بی‌وقفه جنبش‌های اعتراضی و عدالت‌خواهانه از هر زمان دیگر نهادینه تر شده است. سهم‌خواهی و رقابت باندهای حکومتی بر سر تقسیم قدرت بیداد می‌کند. حذف فیزیکی، نقشه برای ترور رقبای، کنار زدن‌ها، خلع‌ید کردنها و استغفاها و دوری و نزدیکی باندها بر همین محور شکل می‌گیرد، منحل می‌شود و تقسیم بندی جدید می‌یابد. آنچه بطور مطلق قربانی این دسیسه‌ها شده است، منافع مردم ستمدیده است.

این وضعیت، میدان را برای سربازگیری نیروهای تروریستی بیش از هر زمان دیگر مهیا می‌کند و دست‌درازی و یورش به مردم بی‌دفاع را سهلتر از پیش می‌سازد. حکومت نه تنها عزمی برای دفاع از مردم و خاتمه دادن به تهاجم نیروهای تروریستی ندارد، بلکه خود آشکار و نهان دست در دست برداران نازاضی مشغول معامله و بده بستن سیاسی است. آنچه بعنوان

وارد شدن روسیه به میدان منازعات و ابتکار مذاکرات صلح نشان از ابعاد پیچیده تر اوضاع سیاسی در منطقه و بویژه در افغانستان دارد. بدیهی است که تقویت طالبان، تحمیل خسارات نظامی و امنیتی بیشتر بر نیروهای امریکا و متحدین آن در افغانستان است که بعنوان نیروهای خارجی مورد حمله طالبان قرار می گیرند. نباید فراموش کرد که رهبری طالبان عملا تمایلی به صلح و آتش بس ندارد. چرا که در واقعیت، منافع سیاسی - نظامی و حتی اقتصادی طالبان با گسترش آتش جنگ، تأمین می شود و دست بالاتری در مقابل حکومت مرکزی پیدا می کند. سربازگیری و حفظ نیرو نیز فقط در حالت جنگی میسر است. بدون تردید کنترل و استیلا بر بازار مواد مخدر بعنوان یک منبع مالی حیاتی، عملا و بطور مستقیم به وضعیت جنگی گره خورده است. اقتصاد سیاه و تروریسم لازم و ملزوم یکدیگرند.

انتقال لشکر "فاطمیون" به مرزهای همجوار با افغانستان توسط جمهوری اسلامی ایران به بهانه مقابله با داعش در منطقه، بخش دیگری از فشار روسیه با کمک جمهوری اسلامی بر حریف است. این انتقال نیرو قطعاً باید با موافقت حکومت وحدت ملی افغانستان صورت پذیرد. از این رو سیاست تهدید و تحییب جمهوری اسلامی با فشار بر افغانستان با اخراج گسترده پناهجویان و یا مجوز ورود و خروج قانونی به مهاجرین روی میز قرار می گیرد. حکومت وحدت ملی با هماهنگی آمریکا با مسدود کردن ورود آب رودخانه هیرمند و پرداخت حقایبه به مقابله با این سیاست جمهوری اسلامی ایران می رود. مجهز کردن بخش هایی از طالبان و آموزش نظامی و تأمین لجستیکی آنان توسط سپاه قدس دیگر موضوع چندان محرمانه ای محسوب نمی شود. از سوی دیگر چین رقیب قدرتمند دیگری است که می تواند با کنترل بازار و رفع نیازهای پاکستان، ایران و قطر در میانه این رقابتهای نقش محوری بازی کند. چین با معضل جریانات اسلامی متحد القاعده و گسترش دامنه فعالیت داعش در آسیای میانه روبروست و در بازار اقتصاد جهانی با تعرفه های کمر شکن امریکا مواجه است. بنابراین نزدیکی به بلوک روسیه در منازعات افغانستان یک فرصت سیاسی و اقتصادی

استراتژیک برای چین محسوب می شود. در واقع روسیه، چین، پاکستان و جمهوری اسلامی ایران علیرغم تشابه و تفاوت در سیاست های منطقه ای خواهان آن هستند که قدرت سیاسی در افغانستان از کانال منافع آنان پیش برود و افغانستان از اتحاد و همسویی به آمریکا و ناتو دست بردارد.

کلید صلح اینجاست!

معادلات خونین و پیچیده حکومت هایی که یا در پی حفظ و تقویت یک جریانات اسلامی تروریستی اند و یا برای سرپا نگهداشتن یک حکومت فاسد و تبهکار و پایمال کردن منافع جامعه مشغول اند، نشان می دهد که هیچ چشم امیدی به هیچ دولت و حکومتی نمی توان بست. از دعوی احزاب جهادی بر سر کسب قدرت و سهم خواهی بیشتر تا معاملات آشکار و نهان و بند و بست های سیاسی، همه و همه امتحان خود را پس داده اند. پرونده هر کدام تیره تر از دیگری است. امروز برای کشتن رقیب خود نقشه می کشند فردا با او دست مودت می دهند و جبهه متحد می سازند. هر کدام دستشان به دهها فقره قتل عمد و غیر عمد و مشارکت در جنایت آلوده است. هر کدام بیشتر از دیگر قومی گرایی و مذهب تراشی را دامن می زنند. یک مافیای تبهکار و به غایت خطرناک و فاسد به جان جامعه افتاده است. تکلیف یک چیز در این میانه باید روشن شود. آن منافع میلیونها مردمی است که بیش از چهار دهه است در دام جنگ های نیابتی، تنظیمات جهادی و طالبان و شبکه حقانی و دهها جریان وحشی تروریستی، به یغما رفته اند. از هر طرف گوشت دم توپ شده اند و تنها نصیب آنها از غوغای جنگ سالاران محلی و منطقه ای و بین المللی حرمان بی پایان و جنگ و آوارگی و تبعیض و بیعدالتی بوده است.

تنها راه نجات، خود مردم ستمدیده و اتحاد آنها برای خاتمه دادن به این وضعیت جهنمی است. برای خلاصی از شر این وضعیت جهنمی جامعه افغانستان نیازمند فوری یک نیروی متحد کننده است که افق آن عدالت و برابری برای جامعه باشد. ناجی، اتحاد خود مردم علیه وضعیت موجود است. این اتحاد به خودی خود خلق نمی شود. در رأس آن باید حزبی از جنس برابری و عدالت، عمیقا انسانی و ضد تبعیض قد علم کند. در غیاب این نیروی متحد کننده وضع اگر از این بدتر نشود هرگز بهتر نخواهد

شد. جنبش های برابری طلبانه و عدالت خواهانه باید به بستر واقعی اعتراض کل جامعه تبدیل شوند. این امر مستلزم یک رهبری سوسیالیستی است. اگر این رهبری در اشکال اجتماعی خود را سازمان بدهد خواهد توانست اعتماد جامعه را کسب کند. جامعه زخم خورده و مجروح امیدش به این جریان سیاسی است. نسل معترض و خوش فکری که هیچ نسبت و منفعتی با جریانات ارتجاعی و قومی ندارد و برای یک دنیای بهتر با هیولای بیعدالتی و نابرابری درنبردی نابرابر روبرو است. این نیرو باید سازمان داده شود تا بتواند صلح و رفاه و برابری را نصیب جامعه کند.

فرگشت

چشم گریان چهره خندان شمع
جمع اضداد است اندر جام جر
شب پره در شمع می جوید وفا
نیست آگه که نبیند جز جفا
اشک گرم و شعله تابان شمع
نیست مر پروانه راجز قلع و قمع
ظاهر آرام و بحر و آب نیز
موج دارد شوری و گرداب نیز
پس نباید شیفته ظاهر شوی
تا حکیم پخته و ماهر شوی
گر متاع ظاهر دنیا خری
صوفیانه جانب عقبا خزی
صوفی وملا وپیر ساده دل
رنگ برگ گل بدیده داده دل
چون ز اسباب حیات آگه نیند
دیده از دیدار دنیا بر نهند
این عزیزان می خزند از این جهان
جانب عقبا که هست آن لا مکان
زنده گی را هدیه مردن دهند
بنده گی آورده و گردن نهند
می ندانند کین همه نقش و نگار
نرم نرمک آمده بر روی کار
گر بدانند رمز فرگشت جهان
ترک گویند حلقه های صوفیان
این جماعت از خرد بیگانه اند
چون پرنده در میان لانه اند
لانه بی از دین و کهنه باوری
که نه بخرد تا بد و نی داوری
آرزو دارم که آنان هرچه زود
آگهی یابند ز رمزهست و بود
وز میان لانه تنگ و سیاه
پرکشایند سوی آفاق و فضا

رحمانی پیکارجو

۲۱ سپتامبر ۲۰۱۷

۳۰ سنبله ۱۳۹۶

پیرامون آتش بس دولت اشرف غنی و طالبان

مصاحبه سوسیالیسم کارگری با فهیم آزاد

این مصاحبه و همچنین مصاحبه با رفقای دیگر که در این شماره اقبال چاپ یافته است قبلا از طریق سایت های اینترنتی سازمان، منتشر شده اند.

سوسیالیسم کارگری:

اجرای آتش بس یک جانبه حکومت و سپس قبول آن از جانب طالبان تنها برای مدت سه روز عید و ورود دسته هایی از طالبان در مراکز عده از شهرهای بزرگ منجمله کابل و گرفتن عکس های سلفی و یادگاری عده یی از مقامات دولتی از جمله ویس احمد برمک وزیر داخله دولت وحدت ملی با طالبان، در اشکال مختلف به یک نوع فضای توهم آمیزی دامن زد که امکان صلح و آشتی با طالبان در آن میسر و شدنی می نمود، که همه باید برای عملی شدن آن هر چه جدی تر دست بکار شوند. در یک چنین فضای وهم انگیزی اکثریت کنشگران اجتماعی، نیروهای آزادی خواه و مردمی که تجربه خونبار امارت اسلامی طالبان و توحش و بربریت کنونی را در پس ذهن شان دارند، از یک صلح ارتجاعی و پیامدها و مخاطرات آن هشدار می دهند. به نظر شما، صلح واقعی و صلح ارتجاعی با طالبان را چگونه باید از هم تفکیک کرد؟ و آیا شما هم نگران از یک صلح ارتجاعی که در درازمدت می تواند پیامدهای ناگواری را در پی داشته باشد، هستید؟

فهیم آزاد:

پیش از این که به طور مشخص نظرم را در مورد "صلح واقعی" و "صلح ارتجاعی" و تفکیک آن دو بیان بدارم و به پرسش شما در مورد نگرانی خودم در مورد استقرار یک صلح ارتجاعی پاسخ بدهم، ضروری می دانم به دلایل و زمینه های عینی و لازمی اجرای آتش بس و مهمتر از آن ترغیب طالبان به پروژه صلح و پیوستن و شریک ساختن آنها به قدرت سیاسی بپردازم. چون مسأله محوری و هسته اصلی این طرح قبل از هر چیز دیگری از این جا مایه می گیرد. همان گونه که شاهدیم رژیم پوشالی "وحدت ملی" بر دو ارکان تعلق تباری - زبانی و ایدئولوژیک مجریان

و سازماندهنده گانش بنیاد نهاده شده است. ساختاری که به دلیل تناقضات و تعارضات درونی جناح های تشکیل دهنده اش از آغاز تا ایندم دچار تنش و تقابل است و نتوانسته از قوام و ثبات لازم برخوردار باشد و به عنوان یک قدرت یک دست اتوریت و حاکمیت اش را بر تمامی این جغرافیای سیاسی اعمال نماید. این تناقضات درونی هسته اصلی تزلزل و بی افقی رژیم سیاسی به رهبری غنی - عبدالله را می سازد و به همین سبب است که طی این مدت اوضاع در همه زمینه ها نسبت به گذشته رو به وخامت نهاده است. تناقضات و تعارضات درونی هیأت حاکمه که گاه حتی به صف آرائی و ترمز آشکار فیگورها و جناح هایی از آن نیز کشیده شده است، چون خوره رژیم را از درون می خورد و اسباب ضعف و در نهایت اضمحلالش را فراهم می سازد؛ نمونه متأخیر این وضعیت آشفته داستان گرفتاری "قیصاری" از حامیان و تفنگ به دستان جنبش ملی اسلامی به رهبری جنرال دوستم معاون اول تبعیدی اشرف غنی در فاریاب و واکنش فیگورها و حلقاتی از درون ساختار قدرت و حواشی حاکمیت و همچنین برخی از مردم در مناطقی در شمال از جمله فاریاب نسبت به آن می باشد. این وضعیت و تداوم آن بیشتر از پیش گسست و فروریزی شالوده نظام سیاسی حاکم را در پی دارد که خود به نوبه باعث وخامت و پیچیده گی بیشتر اوضاع بحرانی جاری در پس زمینه تدارک انتخابات ولسی جرگه و شوراهای ولسوالی ها شده است که بر متن و زمینه آن و بر بنیاد تقسیم و تفکیک مردم بر اساس عشایر و تعلقات تباری و زبانی انقطاب بیشتر و پیچیده تر از گذشته را به اکثریت مردم محروم که خود قربانیان اولیه و اصلی این سیاست های ارتجاعی و ضد انسانی هستند، تحمیل می نماید.

این وضعیت و بالتبع جدال نیروهای رقیب درون حاکمیت و مرکزی تر از آن بی افقی مطلق رژیم

سیاسی و ناکامی آن در همه عرصه ها است که در بجهوه انتخابات پارلمانی و شوراهای ولسوالی ها همه نیروهای بورژوائی و مقتدر از جمله جناحی از بورژوازی در قدرت حاکمه به رهبری اشرف غنی را به تکاپو و تلاش واداشته تا جهت تقویت و استحکام مواضع سیاسی جناحی نیروهای شوونیست پشتون، حزب اسلامی حکمتیار و از آن میان طالبان را بر محور "تیم ارگ" و تحت عنوان آتش بس و "صلح" بسیج نماید. به همین دلیل بود که غنی و تیم ارگ به صرافت "صلح" با "برادران ناراض طالب" شان افتادند و با سوی استفاده از بیزاری برحق مردم از جنگ و خشونت، طرح آتش بس یک جانبه را مطرح و مدت هژده روز به منصفه اجرا گذاشتند؛ همان طور که در پرسش شما نیز تذکر رفته طالبان نیز سه روز عید را از یک موضع البته برتر و از سر "ترحم" به مردم آتش بس اعلام نمود و نیروهای رزمی طالب با یال و کویال و تا دندان مسلح وارد شهرها از جمله شهر کابل شدند و مورد استقبال "برادران" و برخی از مردم خوشخیال و متوهم قرار گرفتند.

از آن جا که رژیم در کل فاقد مشروعیت سیاسی و اجتماعی است و جناح های تشکیل دهنده آن هر کدام با حربه تبار و زبان در صدد بست و گسترش پایه های نفوذ شان جهت بردن سهم بیشتر از خون قدرت هستند، از این رو بانیست آتش بس و تقلای رژیم برای "صلح" با طالبان، لااقل بخشی از آن به رهبری غنی و ناسیونال-شوونیست های پشتون، را در متن این وضعیت و برنامه سیاسی دید و بررسی نمود. از همان آغاز شکل گیری و مهندسی "دولت وحدت ملی" پروژه مصالحه با طالبان و مشارکت آنها در قدرت سیاسی هم برای گرداننده گان و سران حاکمیت و هم حامیانش در ناتو و هیأت حاکمه امریکا مطرح بود. گزینه "صلح" و به رسمیت شناختن طالبان ادامه در صفحه ۱۵

به حیث یک جریان سیاسی و فراهم ساختن زمینه مشارکت شان در قدرت به عنوان یک طرح استراتژیک مدت‌ها قبل آماده شده بود. همکاسه و هم صف شدن نیروهای ارتجاعی و همچنین تنازع و جدال خونین میان شان از هر قماش و قبیله بی که باشند نه امروز و نه در درازمدت به نفع اکثریت مردم زحمتکش به ویژه کارگران نبوده، نیست و نخواهد بود؛ چون در هر دو حالت مثل گذشته بازنده اصلی این کارزار کارگران و زحمتکشان و جنبش‌های آزادیخواه و مترقی از جمله زنان و جوانان خواهند بود. همان‌گونه که شاهد بودیم طالبان بلافاصله پس از پایان مهلت آتش‌بس سه روزه اعلام شده به حملات شان شدت بخشیدند و به درخواست‌های مکرر و تضرع‌های بی هم قدرت حاکمه برای مصالحه بیدون قید و شرط و پیوستن شان به حاکمیت و همچنین نشست‌ها و فتاوی نهاد‌های مذهبی چه در اندونیزی و کابل و چه در عربستان سعودی، که یکی از حامیان اصلی طالبان به شمار می‌رود، راه‌کاری که به هدف ابزار فشار و ترغیب طالبان به پروژه صلح به کار گرفته شده است، تا این دم پاسخ مثبتی به جز تشدید حملات نظامی شان نشان نداده اند. ولی رژیم و حامیان آن در رأس امریکا، با وجود آتش-بس ۱۸ روزه یک جانبه و عدم استقبال طالبان از آن، در کنار هیاهوی تبلیغاتی پس از در هم آغوش گرفتن همدیگر و نوید دادن صلح دروغین و ارتجاعی و ایجاد فضای توهم در بین مردم، از زبان غنی سرخورده‌گی شان از عقیم ماندن این پروژه و پایان آتش‌بس را با ما و اگر‌های زیادی اعلام و به نیروهای تحت فرمانش دستور داد تا طالبان و داعش را قلع و قم نموده و با توسل به زور نظامی و ادار به تمکین نمایند. این در حالی است که سران حاکمیت و حامیان جهانی آن هم چنان بر استراتژی پیوستن و سهیم ساختن طالبان به قدرت سیاسی اصرار می‌ورزند و این روزها سخن از مذاکرات مستقیم امریکا و طالبان در میان است. پروژه صلح با طالبان و اصرار حاکمیت و حامیان بین-المللی آن به دنبال کردن آن به هر شکل و قیمتی این را می‌رساند که پروژه طالبان و همچنین داعش هنوز برای به ثمر رساندن استراتژی منطقه‌ی امریکا و متحدانش در ناتو و کشورهای منطقه از ارزش مصرفی برخوردار است.

در واقعیت امر پروژه "صلح" با طالبان و اصرار و ابرام حاکمیت برای دست‌یابی به آن، قبل از آن که ناشی از خیرخواهی و صلح‌طلبی هیأت حاکمه باشد ناشی از الزامات دیگری از آن میان تأمین منافع مادی و تحکیم پایه‌های قدرت سیاسی و مادی نیروهای بورژوازی و تحقق پروژه‌های استراتژیک قدرت‌های امپریالیستی از جمله امریکا در این منطقه است. بناءً التزام این‌ها به "صلح" با نیروی ارتجاعی و قرون وسطائی بی چون طالبان و توجیه آن از این حقیقت انکارناپذیر سرچشمه می‌گیرد. "دولت وحدت ملی" و حامیان آن در کمپ ارتجاع بورژوا-امپریالیستی هیچ مشکلی با نیروهای جانی‌بی چون طالبان و داعش ندارند، "صلح ارتجاعی" که در پرسش شما به آن اشاره رفته است را باید در این متن و محتوی دید و مطالعه نمود و ماحصلش را برای مردم و جامعه ارتجاع زده افغانستان به بررسی گرفت؛ این نیروها و جریان‌ها از گذشته‌های دور تا امروز حاصل پروژه‌های سیاسی قدرت‌های سرمایه‌داری و در خدمت تحقق این پروژه‌ها بوده است. پیوستن آنها به جرگه قدرت حاکمه در افغانستان و در خدمت تحقق استراتژی‌های قدرت‌های سرمایه‌داری و متحدان منطقه بی آنها با توجه به تعارض منافع قدرت‌های امپریالیستی از جمله بلوک غرب به رهبری امریکا و قدرت‌های رقیب چون روسیه و چین، این گزینه را ترجیحاً در اولویت عرصه سیاست منطقه بی امریکا و متحدانش، به ویژه در آسیای میانه قرار داده است. بنابراین هشدار نیروهای آزادی‌خواه و نگرانی شان نسبت به یک صلح ارتجاعی که در آن صف نیروهای ارتجاعی متحدتر شده و در درازمدت پیامدهای هولناک و ناگواری را به همراه داشته باشد، یک هشدار و نگرانی عینی و واقعی است. و من نیز خود را شریک نگرانی آن‌ها در این چهارچوب و محتوی می‌دانم. جنگ جاری در افغانستان ابعاد پیچیده و تاریک و به هم تنیده بی دارد که تعریف روشن و درستی از آن به عمل نیامده است. در یک نظر و نگاه که نگاه غالب را می‌سازد، چنین می‌نماید که این جنگ صرفاً حاصل تنش‌های قومی-تباری درون جامعه افغانستان و یا فراتر از آن حاصل دست‌درازی و مداخله کشورهای همسایه حریص و طماع می‌باشد. این دید از جنگ در افغانستان، رایج‌ترین دید در بین کنشگران سیاسی و همچنین تحلیل‌گران اوضاع افغانستان را می‌سازد که به نظر من یک درک تقلیل‌گرایانه از کل پارامترها و فاکتورهای شامل در این بحران است.

به همین دلیل هم است که با هر اقدام و ادعایی از جانب رژیم و حامیان بین‌المللی آن در جهت تأمین "صلح"، ختم جنگ و منازعه، و تحلیل عوام‌پسندانه و شدیداً سطحی بی که از جانب کنشگران و فعالان عرصه سیاست رسمی در افغانستان از کل این ماجراها ارائه داده می‌شود، نوعی از امید و خوشبینی کاذب در میان توده مردم به وجود می‌آید که ناشی از موقعیتی است که در آن گرفتار آمده‌اند. مدیای رسمی و سرکاری و به همین منوال رسانه‌های جهانی نیز درک و تبیین ریشه‌ی از پروژه صلح مورد نظر قدرت حاکمه و حامیان آن و پیامدهای احتمالی آن ارائه نمی‌نمایند. پس از سال‌ها جنگ و جنایت قدرت‌های امپریالیستی و ایادی محلی و منطقه‌ی شان در افغانستان (در شکل و شمایل مجاهد، طالب و داعش و...)، همه طرف‌های درگیر این منازعه خونین در رأس امریکا و دیگر قدرت‌های منطقه بی از برقراری صلح و امنیت دم می‌زنند، این در حالی است که آتش این جنگ ویرانگر همچنان شعله‌ور است و این تراژیدی خونین که زنده‌گی را برای مردم این سرزمین به جهنمی تبدیل کرده است در یک شکل دهشتناکی از مردم قربانی می‌گیرد و این غایله خونین همچنان ادامه دارد. جنگی جاری که حاصل استراتژی بورژوازی جهانی به رهبری امریکا و تأمین منافع پایه‌ی آن‌ها در منطقه است ارمغان جز تباهی و سیاه‌روزی برای مردم زن و مرد و کودک نداشته است. مردم افغانستان که بیشتر از چهار دهه این چنین در تنور جنگ می‌سوزند، هیچگونه نفعی در برپایی و ادامه آن نداشته و ندارند. پرسش این است که با وجود این همه مصیبت و بربریت چرا صلح و امنیت برقرار نمی‌شود و چرا فریاد صلح‌طلبی و خواست تأمین امنیت و آسایش در زنده‌گی این مردم به جایی نمی‌رسد؟ برای پاسخ دادن به این پرسش واقعی باید پرده‌تدویر و ریای منادیان دروغین صلح را کنار زد و یک لحظه هم که شده به چهره حقیقی آن خیره شد و منفعت مادی نهفته در پشت این رَجَز‌خوانی‌ها و "صلح" طلبی را برای مردم افشاء کرد. آنگاه به ساده‌گی آشکار خواهد شد که خود این‌ها یک پای ثابت جنگ و عامل اصلی تداوم آن هستند؛ تا هنگامی که منافع استراتژیک و درازمدت قدرت‌های

ادامه از صفحه ۲۲

از این دست خدشه دار شدن هویت انسانی مسلمانان را در پی داشته و آنان را به صفوف بنیاد گرایان می کشاند تا باشد که به زعم خودشان حیثیت و هویت خدشه برداشته خویش را مرمت نمایند ولی متأسفانه غافل از آنند که از گرمی به آتش پناه برده زنده گی و آینده خود را بر باد می دهند!

با در نظر داشت آنچه که گفته آمد، تا زمانی که نظام سود و سرمایه پابر جا و در صدد گسترش هرچه بیشتر خویش است متأسفانه این وضعیت نا هنجار نیز ادامه خواهد یافت و چه بسا که درد آورتر و ناهنجارتر نیز خواهد شد.

ادامه از صفحه ۲۳

به هر حال می خواهم بگویم که قوم گرایی ساخته و پرداخته دولت ها است که منافع طبقاتی شان ایجاب می کند، نه مخلوق زنده گی روز مره شهروندان یک محدوده جغرافیایی؛ نه پدیده ادلی و ابدی؛ حال در افغانستان هم از بالا نظر به منافع دولتمداران و حامیان بین المللی شان مسایل قومی بر شهروندان تحمیل میشود و لابد وقتی مساله از طریق توافقات بین المللی و گنجاندن در قوانین عادی و مدنی مطرح می شود قشرهای اجتماعی که سطح آگاهی پایینی دارند در نبود پلاتفرم روشن انسانی حول برنامه های مبتنی بر تبعیضات اتنیکی و تباری جمع شده مورد استفاده های سیاسی قرار می گیرند.

بنابراین تنها الترناتیف و جاگزین سیاسی-اجتماعی در وضعیتی که از رئیس جمهور گرفته تا وکیل پارلمان و حکومت محلی بنا بر منافع شان از نای شونیستی تباری صدا بیرون می کشند بر جنبش های مترقی است که با مانیفست روشن بدون تعلقات اتنیکی و تباری به میدان بیابند و حکومت های پوشالی که جنگ همه در برابر همه را به بهانه مقوله های که کاملاً ساخته و پرداخته خودشان است به راه انداخته اند، به زیر بکشند و یک جامعه یی که شایسته انسانی زیستن برای همه است بدور از جنگ، تفرقه، فقر، بیسوادی، بد امنی و ناامنی و شکاف های طبقاتی سر و سامان دهند.

می شوند. در شرایطی که افغانستان به میدان کشمکش قدرت های جهانی و نیروهای ارتجاعی منطقه تبدیل شده است، نه قدرت حاکمه آمریکا و همپالگی هایش و نه نهادهای بورژوازی بین المللی هیچ اراده یی برای تأمین صلح و امنیت ندارند.

بناءً امید بستن به راه حل های قدرت های بورژوازی نه تنها که راه به جایی نمی برد، بل همان گونه که طی این مدت شاهد بودیم و انقطایی که از برکت حضور نظامی و شکل دادن به آینده سیاسی مورد نظر ارتجاع بورژوا-امپریالیستی جامعه افغانستان سر می گذراند دلالت بر نطفه گذاشتن تنش های طولانی مدت و کاشتن بذر نفرت و جنگ در آینده است، چیزی که واقعیت های کنونی و وضعیت جاری در افغانستان آن را با همه پیچیده گی اش و به عریان ترین شکل متبازر می سازد. واقعیت این است که صلح واقعی که چیزی نیست جز رهایی انسان از همه قیود، تنها و زمانی می تواند میسر گردد که جنبش های آزادیخواهان مردم در رأس کارگران به عنوان یک صف متحد و مستقل برای شکل دادن به آینده سیاسی جامعه افغانستان موضع خودش را با تمامی جریان های ارتجاعی اعم از ناسیونالیسم تباری و ارتجاع مذهبی و حامیان جهانی و منطقه یی آن ها اعلام نماید و به مصاف و جدال سرنوشت ساز با این نیروهای اهریمنی برود.

از دیدگاه مارکسیسم، جنگ ریشه در تناقضات جامعه سرمایه داری دارد و حاصل طبیعت خشن و ذات انسان نیست. واقعیت این است که در یک بعد بزرگتر و فراتر از جامعه افغانستان در جهان امروز که سرمایه مرزها را در نوردیده است و جهان را در انقیاد خودش در آورده است، حتی به معنی بورژوائی آن نیز صلحی وجود ندارد. مردمانی که در یک چهارچوب جغرافیایی سال های متمادی در کنار همدیگر زیسته اند یک شبه بر مبنای تعلقات نژادی، زبانی، مذهبی و حتی جنسیتی چنان به انقطاب کشیده شده اند و به جان هم افتاده و به قتل و غارت همدیگر متوسل شده اند که شاید نمونه اش را بتوان در عصر توحش بشر یافت. این روی کرد حاصل نظام سرمایه داری، بحران و بی افقی آن در عصر کنونی است. بناءً اسلام سیاسی و انواع جریان های قومی و ناسیونالیستی از آن میان طالبان، داعش و جنبش های ارتجاعی همانند و حاکمیت پوشالی محصول نظام سرمایه داری زمان ما است. مسأله "صلح" با طالبان با این محتوی و روی کرد و از موضع ضعف در وضعیت کنونی شعار و سیاست پوچ و ارتجاعی است.

امپریالیستی و قدرت های منطقه یی و ایادی محلی آن ها تأمین نشود، این نیروها از جان مردم و بازی به سرنوشت شان دست بردار نخواهند بود. بنابراین "صلح ارتجاعی" که حاصل آن تثبیت پایه دارتر قدرت نیروهای ارتجاعی در اشکال گوناگون آن است، نمی تواند تأمین کننده صلح مورد نظر میلیون ها انسان در بند آن جامعه باشد که امنیت، رفاه و آسایش یعنی یک جامعه انسانی که در آن انسان از شأن و حرمتی برخوردار است، باشد. این آن تفکیکی است که باید در مورد صلح ارتجاعی مورد نظر قدرت های امپریالیستی و صلح واقعی مورد نظر ما سوسیالیست ها و جنبش آزادیخواهان طبقه کارگر قایل شد. اما "صلح" مورد نظر حاکمیت بورژوازی و سرمایه داری جهانی به صف شدن نیروهای خودی و صف آرائی همه شان در قبال جنبش های آزادیخواهان مردم زحمتکش در رأس طبقه کارگر است.

مردمی که خواهان برقراری صلح و امنیت و آسایش هستند به دلیل انقطاب و انشقاق که طی بیشتر از چهار دهه بر آن ها تحمیل شده است بنوعی به حاشیه رانده شده اند. امروز این اعتراض و بیزاری آنان از جنگ و بربریت دو قطب ارتجاع بورژوا-امپریالیستی نیست که در فضای جاری و یک تازی آن دو، حرف اول و متمایز را در تحولات سیاسی و نظامی افغانستان می زند، بلکه رقابت ها و کشمکش سیاسی و اقتصادی قدرت های جهانی، منطقه یی و محلی است که هم جنگ و هم صلح ادعائی و چگونگی دست یافتن به آن را در محور منافع شان تعریف می کنند. آن ها بر سر کسب موقعیت های استراتژیک جغرافیایی، بر سر به دست آوردن موقف استراتژیک برتر و بسط حوزه نفوذ شان در منطقه، بر سر بازار و کنترل مواد اولیه و ذخایر زیرزمینی غنی منطقه آسیای میانه، بر سر شکل دادن به آینده سیاسی منطقه و مسایل از این دست در رقابت هستند. اما بهای آن را هم چون گذشته کارگران و مردم زحمتکش در افغانستان پرداخته و می پردازند. این مردم علی العموم و طبقات محروم از جمله زنان هستند که در جنگ و صلحی که از آن شان نیست و هیچ منفعتی برای شان جز تباهی و ویرانی به بار نیاورده است، قربانی

به پاسخ پرسش‌های نشریه سوسیالیسم کارگری در مورد آتش‌بس و پروژه صلح با طالبان

سوسیالیسم کارگری:

قراری که در صفحات اجتماعی انترنتی مشاهده می‌شود برخی از اعضای احزاب چپ قدیم و هواداران‌شان زیر اسم این که وطن در خطر است و افغانستان نباید تجزیه شود، حتی طالبان را ناجی افغانستان وانمود ساخته و از دیگران نیز دعوت می‌نمایند تا اگر لازم باشد در مقابل "تجزیه" طالبان و برای جلوگیری از آن، در کنار طالبان و نیروهای دیگر از وحدت و یکپارچه‌گی "وطن" به دفاع برخیزند. نفس ایجاد چنین ساختارها یا محاسبات بر مبنای قومی بیانگر چه چیزی است؟

کبیر کهکشان:

من این خاصیت در چپ قدیم افغانستان را بیشتر یک خاصیت ضد استعماری و ریشه آن را در مبارزات ملی قرن گذشته می‌بینم که این نیرو به لحاظ تاریخی و جنبشی به آن تعلق دارد. بعداً این خاصیت را هم حزب دموکراتیک خلق و هم جریان شعله جاوید به نام مبارزه علیه امپریالیسم و علیه غرب در مجموع به کار گرفتند. به گونه مثال تاریخ مقابله این دو جریان علیه یکدیگر نیز به وضوح نشان داد که این چپ، به نام وطن و آب و خاک یعنی تمامیت ارضی و استقلال افغانستان، سال‌های سال بر ضد یکدیگر جنگیده اند و حتی برای تأمین این "وجیه ملی" شان با مجاهدین یعنی سیاه‌ترین نیروهای ضد تمدن و آزادی خواهی پراتیک‌های مشترکی را نیز سازمان دادند. این‌ها را یادآوری کردم زیرا می‌خواستم واضح بسازم که برخلاف ادعاهای تیوریک آن چپ، که خود را بخشاً متعهد به آرمان‌های کارگران و زحمتکشان وانمود می‌ساختند، این جدال و دشمنی‌های بیش از یک دهه علیه همدیگرشان، زره هم نسبت طبقاتی با و در دفاع از زنده‌گی و بهروزی کارگران و زحمتکشان نداشت و از آبخشورواهی و بورژوازی بنام «وطن پرستی» تغذیه می‌شد. حالا هم وقتی دفاع از وطن به رهبری طالبان در میان

شان ضد همه مظاهر انسانیت، مدنیت، آزادی و ترقی - خواهی هستند و تمام پراتیک و تلاش شان سازمان دادن جامعه مبتنی بر ادارات عصر حجر و ضدیت با آزادی واقعی انسان می‌باشد را اصلاً و ابداً نمی‌خواهم. اگر برخی از بقایای چپ گذشته، که از سر تعلق تباری امروزه به بلندگوی طرح‌های ارتجاعی تبدیل شده اند، یک جو شرافت سیاسی می‌داشتند و مثالی دفاع از انسانیت و آزادیخواهی انسانی در جامعه را نماینده گی می‌کردند، هیچ گاه و زیر هیچ بهانه‌یی در کنار یا عقب دشمنان قسم خورده آزادی و مدنیت بنام طالب و حزب اسلامی و ... قرار نمی‌گرفتند.

اشار منظم، بهبود کیفیت و نشر مستمر سوسیالیسم کارگری در گرو همکاری و کمک مادی و معنوی شما است. برای ما خبر و مقاله بفرستید، نشریه را بخوانید و به دوستان تان معرفی نمائید!

ادامه از صفحه ۱۹

نقصی نیست، نقص در مسلمانی است، پرداختند. ناگفته پیداست که این خصوصیات ناشی از نیت افراد نبوده و ریشه در خاستگاه طبقاتی و منافع روشنفکران داشته است.

به باور من نفس روشنفکری نمی‌تواند قابلیت ایجاد تغییر و دیگرگونی را داشته باشد. نهادهای مدنی در افغانستان همه در حلقه روشنفکران هستند. آنها در بهترین حالت فقط می‌توانند فضای متشنج تضاد منافع را در چوکات حاکمیت موجود قابل تحمل‌تر سازند. مسأله اصلی اما همزیستی مسالمت آمیز تضاد‌های طبقاتی و اصلاح امور نیست. مسأله اصلی حذف و نهادن نکته پایان برحالت فعلی است. وظیفه سنگینی که فقط طبقه کارگر قادر به انجام آن می‌باشد.

بخشی از بقایای این چپ مطرح می‌شود، اساساً هیچ گاهی این دلهره و نگرانی در میان این طیف وجود ندارد که مثلاً انسان‌ها در زیر حاکمیت طالبان به چه سرنوشتی مواجه خواهند شد. یا این که دوباره و این بار با هم کاسه شدن مجموعه‌یی از ارتجاعی‌ترین نیروها و باورها چه فضای هولناکی بر سرنوشت زن و مرد، کودک و جوان و در مجموع آزادی انسان مسلط خواهد شد.

من این "خطر" و بهانه و توجیه را مانند بهانه سران و رهبران اسلام سیاسی مجاهدینی که اعلام داشتند که اسلام در خطر است و ۱۴ سال آزرگار از احساسات مذهبی مردم علیه شوروی‌ها و دولت‌های مورد حمایتش استفاده بردند و از قبل جنگ و نابودی انسان‌ها به نام و نشانی رسیدند، می‌بینم. این‌ها همه شعارها و ادعاهای پوپولیستی‌یی هستند که در جوامعی مانند افغانستان می‌تواند بسیاری را به صف سازد و از این صف آرائی‌ها نیز آدم‌ها و لیدارن زرنگی که محرک چنین احساساتی اند، سود سیاسی می‌برند.

از جانبی هم به نظرم در شرایط کنونی، این شونیسیم حاکم در دولت فعلی است که تَبَر زیاد خواهی‌های شونیسیت‌های دیگر را نیز دسته داده است و عده چپ نماهای پشتو زبان را از تمام اصالت چپی شان تخلیه نموده و تحت بهانه وطن در خطر است، پهلوی اشرف غنی و حتی بدتر از آن طالبان قرار داده است. پهلوی‌آنهاپی که، این چپ‌ها در گذشته و حتی اکنون نیز یقین دارند که طالبان و حکومت پاکستان و سازمان ای اس ای، از هم هیچ فرقی ندارند و این را هم نیز به یاد دارند که همین طالبان و حزب اسلامی بودند که داعیه ایجاد کنفدریشن افغانستان - پاکستان را در سر داشتند.

به نظر من اولاً ایده تبدیل نام افغانستان و یا تجزیه آن همان قدر غیر عملی و ناشدنی است که کسی بخواهد پاکستان را هند نام گذارد و یا ایران را به سرزمینی به نام فارس مسمی سازد. دوم نفس دفاع از طالب تحت هر بهانه‌یی، همان قدر ارتجاعی و مسمم کننده است که نیروهایی از تجزیه و یا جدایی اتنیکی مردم در افغانستان دم میزنند.

من وطنی را که طالب و همراهان آن می‌خواهند سازمان دهند، نیروهای ارتجاعی و فاشیستی که در پندار و کردار

مصاحبه نشریه سوسیالیسم کارگری با جواد "طیب" در مورد وضعیت امنیتی شمال

نشریه سوسیالیسم کارگری:

قرار گزارش‌های رسیده وضعیت در شمال شرق افغانستان به لحاظ نظامی روز تا روز پیچیده تر و بحرانی تر می‌شود. آیا اوج تقابل های قومی که یک سر آن در دولت اشرف غنی وصل است و حمایت ثابت حزب اسلامی و اعلام نشده طالبان را نیز با خود دارد و سر دیگر آن به برخی از شونیست های ایتیک های دیگر متصل است، تهدید واقعی به شمار می‌رود و می‌تواند باعث ایجاد بحران فراگیر دیگری در سراسر افغانستان گردد؟ به نظر شما اگر چنین تهدیدی واقعی است و بحران آفرین، در آن صورت جنبش آزادی خواهی چه کارها و فعالیت هایی برای جلوگیری و عقیم ساختن آن می‌تواند انجام دهد؟

جواد طیب:

پیچیدگی وضعیت در شمال شرق، تشنج در کل ولایات شمال، بد امنی و نا امنی در سراسر کشور، بیرون زدن فاحش سرآمد گرایي های ایتیک و تباری از هر قوم و زبان، فقر و بی روزگاری نه دهم جامعه و همه مصایب اجتماعی دست آورد دولت های پوشالی و به شدت ارتجاعی - مذهبی دیزاین شده امریکا - اروپا و شرکا شان در منطقه است؛ از همان آغاز، در کنفرانس بن، رسماً پایه های دولت موزاییکی مبتنی بر تقسیمات انسان ها بر اساس قوم، زبان، سمت، مذهب و جنسیت در افغانستان ریخته شد. حال آن که کل فجایع بشری در همه تاریخ نه تنها در افغانستان بل در سراسر جهان از همین تقسیمات آدم ها به سیاه و سفید، شرقی و غربی، بی دین و لا مذهب، آریایی و غیر آریایی، عرب و عجم، زن و مرد، بر تری بعضی بر بعضی و کشمکش طبقاتی آب خورده است؛ ما از همان ابتدا در

همه نوشته ها اعلام کردیم که این جدا سازی انسان ها بر اساس قوم و زبان، مذهب و جنسیت، سمت و محل جامعه را هر چه بیش تر به لبه پرتگاه سقوط قرین می‌سازد. اما جمعی با تأسف از سر شوق و از نهایت تحلیل های ساده اندیشانه، طراحان این سیستم و نظریه را منجی و رهایی بخش "خلق الله" دانسته و خواب تحقق "دولت ملی" را از این رهگذر در سر داشتند؛ اینک "حکومت وحدت ملی" برآیند یک چنین طرح هایی است، ولی جامعه انسانی نه با تقسیم انسان به ایتیک و تبار بلکه با بدست آوردن حقوق جهان شمول آدم‌ها، بدون در نظر داشت تعلقات ایتیکی و تباری و غیره میسر است.

از قرن ۱۵ الی اکنون یعنی اواخر دهه دوم قرن بیست و یک بشریت مترقی با دوری از تعلقات قومی، سمتی، زبانی، مذهبی جنسیتی و غیره تبعیضات، می‌خواهد از سایه سیاه قرون وسطی فاصله بگیرد. ولی با تأسف افغانستان و کشورهای زیادی در جهان به خاطر منافع کشور های امپریالیستی و یک مشت شرکای محلی شان هر روز دارند به ورطه دوزخ قرون وسطا پرت می‌شوند. دقیقاً که وقایع تکرار می‌شوند اما بار دوم در شکل کمیدی. به هر حال با این فشرده خواستم پاسخ بخش اخیر پرسش را که الترناتیفی بر وضعیت فعلی باشد هموار تر سازم.

اما اینکه چرا شمال شرق در وضعیت پیچیده یی قرار دارد، دلایل متعددی دست به دست هم داده تا وضعیت را بدین گونه شکل بدهد. یکی از دلایل نا امنی و بد امنی ولایات شمال شرق مخصوصاً کندز، تخار و بدخشان هم مرزی تعداد زیادی از شهرستان های این زون با کشور تاجیکستان و از آن طریق با آسیای میانه است؛ خب در این شکی نیست که امریکا و متحدین با استفاده از تیوری هرج و مرج خلاق افغانستان را مدیریت می‌کنند. اما تقابل منافع بین کشورهای امپریالیستی و

متحدین ارتجاعی - مذهبی شان در محل و منطقه هر از گاهی ممکن است زیر نقشه و برنامه های یک دیگر بزنند و زمینه های نا امنی و بد امنی را از یک محل به محل دیگر انتقال دهند؛ همه مرز مشترک میان تاجیکستان و افغانستان که ۱۳۰۰ کیلومتر است از ولایات شمال شرقی می‌گذرد و متأسفانه سوای چند بندر تجارتي رسمی، قسمت های زیادی این مرز برای قاچاق مواد مخدر، قاچاق انسان، قاچاق سلاح و قاچاق امتعه از هر دو طرف مورد استفاده قاچاق چیان قرار می‌گیرد. بنابر این موقعیت جغرافیایی و در آمد کلان قاچاق ناشی از این معبر یکی از دلایل مهمی وضعیت جاری در این منطقه است که در شمال شرق نیروی های قاچاقبر و نیرو های انسان کش برای خودشان مامن و ماوا ساخته اند.

دلیل دومی هم ناشی از همین موقعیت مرزی این منطقه است، مدت زیادی امریکا، متحدین بین المللی و شرکای منقطه یی و محلی شان حضور و فعالیت طالبان را خیلی دست کم گرفته و آن را ناچیز جلوه می‌دادند و این در حالی بود که پروژه تولید داعش را در کشور آغاز کرده بودند، آن را تقویت نموده و در مورد آن بزرگ نمایی می‌نمودند، امری که تا هنوز ادامه دارد. همین اکنون هم در صدد هستند که آهسته آهسته با انداختن افسار صلح به گردن طالبان، آن‌ها را مانند حزب اسلامی و حکمتیار از طریق فشارهای نظامی (چه هوایی و زمینی) و همچنین از راه های دیپلماتیک و میانجیگری از چرخه جنگ و منازعه بیرون نمایند و برای زدن حریفان شان، عوض القاعده و طالبان، گزینه داعش را به کار گیرند. برای همین هم بود که چندی پیش پاکستان به بهانه مبارزه با تروریسم و افراط گرایی جمعی از افراط گرایان تاجیکستانی، ازبکستانی، قزاقستانی و چیچینی را برای جهاد در ساحات تحت سیطره داعش به افغانستان فرستاد.

مصاحبه نشریه سوسیالیسم کارگری با آتیلا "مهربان"

نشریه سوسیالیسم کارگری:

محمد محقق معاون رئیس اجرائیه اخیراً در اظهارات تندی علیه ارگ و اشرف غنی در دفاع از حق ملیت هزاره و تبعیضی که از جانب حکومت نسبت به آن‌ها روا داشته می‌شود، موضع گرفت. شما جایگاه وی در سمتهی گفتمان سیاسی برای رفع مظلومی که بر ملیت هزاره رفته را چگونه می‌بینید و نقش اقشار روشنفکر و آزادیخواه در تقابل با ریاکاری‌های لیدران و دولتمردان ارتجاعی را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

آتیلا مهربان:

محقق یکی از مهره‌هایی است که در ابتدا با مشارکت با مزاری از سوی رژیم جنایتکار اسلامی ایران با اتیکیت سازمان نصر در تقابل با سیدعلی بهشتی یکی از روحانیون سنتی متنفذ محلی و رئیس شورای اتفاق در هزاره جات گماشته شد. محقق و شرکا با امکانات و پشتوانه ایران توانستند شورای اتفاق را که اولین تشکل متمرکز سیاسی بر پایه مناسبات سنتی حاکم در مناطق هزاره جات بود، با شعارهای به عاریه گرفته شده از خیزش مردمی سال ۱۳۵۷ در ایران مانند (نه شرقی نه غربی، جمهوری اسلامی)، و تبلیغ ولایت فقیه، کنار بزنند. سازمان نصر با ادغام چند تشکل دیگر از جمله سپاه، نهضت اسلامی مستضعفین که همه در ایران پی نهاده شده بودند، در تقابل با وحدت احزاب اسلامی اهل سنت در پاکستان، با پوشش جدیدی به نام حزب وحدت ظاهر شدند.

هدف ازین مقدمه مختصر اینست که ادعای دفاع از منافع مردم هزاره فقط توجهی برای بودن افراد مربوط به حزب وحدت و شخص محقق است. موضع‌گیری‌های آنها در مقاطع مختلف متأثر از تأمین منافع فردی آنها بوده و هیچ ربطی به دفاع از مظلومیت مردم هزاره ندارد. علی‌الرغم ادعای دفاع از حقوق مردم هزاره، محقق در رکاب مزاری در سالهای شصت آتش جنگ را در مناطق مرکزی افغانستان بر افروخته و علاوه بر کشتار بیرحمانه مردم،

اولین موج مهاجرت‌های گسترده را بر مردم هزاره تحمیل کردند.

در یکصد و سی سال اخیر سه بار حکام افغانستان در برابر مردم هزاره اعلام جهاد کرده‌اند. آخرین بار بعد از وارد شدن گله‌های مجاهدین در شهر کابل، عبدالرسول سیاف فتوای جهاد در برابر مردم هزاره را صادر کرده است. در اولین انتخابات پارلمانی بعد از فروریختن امارت اسلامی طالبان، متأثر از مهندسی دولت کرزی، رأی مردم عمدتاً بر محور قوم‌گرایی و مذهب استوار بود. به این دلیل محقق توانست با استفاده از جو حاکم، بالاترین آراء را در شهر کابل بدست آورد. محقق در تبانی با سیاف برای احراز موقعیت بهتر در اهرم قدرت، رأی مردم را به پای سیاف ریخت.

بار دوم در اعتراضات گسترده و خودجوش مردم در برابر بی‌کفایتی دولت در برخورد با عوامل ناامنی (طالبان) که مخصوصاً هزاره‌ها را هدف قرار می‌داد، و به جنبش تبسم مسمی گردید، رهبران سنتی کنار گذاشته شده بودند. این بار محقق با درک موقعیت متزلزلش در میان مردم باز هم به خواسته‌های برحق مردم پشت نموده و با انتقاد شدید از رهبران جوان جنبش تبسم، در برابر مردم و در کنار دولت ایستاد. جنبش روشنایی، برای بار سوم فاصله عظیم میان ادعا و عمل محقق را افشا نمود. چون افراد متعلق به بازمانده‌های شعله جاوید، بخش قابل توجهی از کنشگران جنبش روشنایی را تشکیل می‌دادند، محقق با استفاده از ادبیات اسلامی آنها را بی‌دین و شرابخوار خطاب نموده و میزان ثروت آنها را محکی برای ارزش‌گذاری آنها برگزیده و با بیان اینکه آنها کسانی‌اند که در آسمان ستاره و در زمین بوری ندارند، به تحقیر آنها پرداخت.

اعتراض‌های اخیر محقق در آستانه انتخابات پارلمانی که پسر محقق و عده‌یی از نزدیکان او برای ورود به عرصه قدرت و امکان کسب بیشتر ثروت به رأی افراد نیازمند هستند، قابل درک است. اعتراض محقق نه از

سر دفاع از حقوق مردم که برای ترمیم وجهه به شدت آسیب دیده خودش می‌باشد.

صرف نظر از آنچه که تا به حال بیان گردیده است، خصوصیات محقق محصول طرز تفکری است که پایه‌های اعتقادی محقق بر آن استوار است. دین در طول زمان موجودیتش وسیله‌یی بوده است که در رکاب قدرت برای تخدیر افکار انسانها و توجیه موجودیت تفاوت میان فرودستان و فرادستان در جوامع کار برد داشته است. حتی اگر فرض شود محقق در رابطه با اعتقاداتش صادق باشد، افاق دید او در تضاد با ایجاد یک جامعه انسانی و عاری از ستم است. دیدگاه‌های او در مورد نصف نفوس جامعه، مشروعیتش را از احکام قرآن، سفارشات محمد و ائمه می‌گیرد.

محقق در حالی ادعای "مبارزه" برای دفاع از حقوق هزاره‌ها سر می‌دهد و عربده می‌کشد که خودش بخشی از دستگاه حاکمیت بوده و با رییس اجرائیه عبدالله که در معیت احمد شاه مسعود شریک قتل سیستماتیک هزاره‌های مقیم افشار بوده است، همکار است. در رابطه با پرسش حول نقش اقشار روشنفکر و آزادیخواه در تقابل با ریاکاری‌های رهبران مرتجع، بایست از زاویه تعلق طبقاتی این روشنفکران به مسأله پرداخت.

در جنبش روشنایی، آنگونه که قبلن اشاره گردید، روشنفکران زیادی متعلق به بقایای جریان شعله جاوید که خود را مارکسیست هم تعریف میکردند سهم داشتند. علی‌الرغم ادعای آنها در ایستادن در برابر بیعدالتی و ستم، آنها نتوانستند از انقیاد دین، مزاری و عرصه تنگ تبارگرایی بیرون جهند. آن روشنفکران همچنان تعریف مشخصی از آزادی نداشتند. سوالانی محوری از قبیل: چه نوع آزادی؟ آزادی برای؟ نقش جنسیت در استفاده از آزادی، بی‌جواب بودند. آنها نتوانستند به ریشه‌های بیعدالتی دست ببرند و در بهترین حالت در صدد اصلاح نظام بودند. در رابطه با دین اوج شهکار آنها تنزیل دادن ماهیت زشت و نکبت‌بار دین از کل به جزء بود. به این مفهوم که آنها بی‌آزم به تبلیغ این باور که در اسلام ادامه در صفحه ۱۷

مصاحبه نشریه سوسیالیسم کارگری با زرقا فروغ در مورد آتش بس با طالبان

نشریه سوسیالیسم کارگری:

آتش بس با طالبان و استقبال از آن به آن میزان از جانب دولت و طالبان و ورود تروریست‌های طالب به شهرها، شوک بزرگی را میان زنان آزاده جامعه ایجاد نمود. به نظر شما این شوک چرا و چه مقدار واقعی بود؟ در ضمن نقش زنان در جلوگیری از یک صلح ارتجاعی چیست؟

زرقا فروغ:

با سپاس از نشریه سوسیالیسم کارگری بابت توجه و پرداخت به وضع زنان در افغانستان، که امروز زشت ترین استبداد و دیکتاتوری مرد سالاری و مذهب را از سر میگذرانند. این سوال شما که دو جز دارد در حقیقت شالوده بیشترین مشکلات و بدبختی های زنان را در جغرافیای بد سگال افغانستان امروز تشکیل میدهد. قبل از اینکه به جواب سوال شما پردازم به چند گزارش که شمه از استبداد بر زنان افغانستانی را که زیر قیادت مذهب و توسط عناصر مختلف چون طالب، داعش، ملا، افراد مسلح دولتی، مجاهدین و احزاب رنگارنگ اسلامی و هر مسلمان نرینه اعمال میگردد جلب میکنم.

نوید فروتن سخنگوی ولایت بدخشان: طالبان در تاریخ ۱۳ دلو در ولایت بدخشان یک زن که چهار طفل داشت را به قتل رساندند. ذبیح الله امانی سخنگوی والی سر پل به "سلام تایمز" گفت که اواخر سال قبل، یعنی در ۷ جدی، طالبان زنی را به اتهام رفتن به شهر بدون همراه محرم شرعی، سر بردند. حمیرا محمدی، که ۵۳ ساله و کارمندان متقاعد دولت افغانستان است، گفت: "طالبان هیچ ارزشی برای مفاهیمی مانند حقوق بشر و حقوق زنان قائل نیستند". وی به بازگویی مشاهدات خود از رویدادهای دوران حکومت طالبان در کابل (۱۹۹۶-۲۰۰۱) پرداخت. او گفت: یک قوماندان طالبان میخواست با یک دختر در محله ما عروسی کند. اما این دختر نامزد پسر کاکایش که در جرمنی زندگی می کرد، بود. طالبان والدین دختر را به طوری لت و کوب کردند که آنها تقریباً به حال مرگ

افتادند. این فامیل نهایتاً مجبور شدند نصف شب از خانه شان فرار کرده و به پاکستان بگریزند.

داعش سه زن را در افغانستان سر بریده و یک مکتب زنانه را آتش زد؛ فرخنده ملکزاده دختر ۲۷ ساله، از کابل که به اتهام سوزاندن قرآن در مسجد شاه دوشمشیره در تاریخ ۲۸ حوت ۱۳۹۳ در پی حمله صدها تن از مردان خشمگین مسلمان کشته و سپس جسدش در دریای کابل سوزانده شد.

مردان عمامه پوش قریه غلمین ولایت غور به اصطلاح مجریان «احکام دینی» دختر ۱۹ ساله‌یی را تا گردن به گونه زنده مدفون کردند. این دختر که رخشانه نام داشت، عاجزانه و به صورت مکرر مسلمان بودنش و بیگناه بودنش را تقلا می کرد و لحظاتی پس از آن در زیر بارش سنگ‌ها جان داد. با توجه به این گزارش‌ها بیجان نیست که به چگونگی ایجاد طالبانیزم پردازم.

پس از اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی سابق احزاب اسلامی، ملاها و تمام شبکه های دینی با مخالفین دولت پیوستند، جنگ دینی یا جهاد با کافران در سر لوحه جنگ قرار گرفت. با شکست و خروج نیروهای شوروی از افغانستان و ورود مجاهدین در کابل پراگندگی و جنگهای داخلی شدت گرفت. فرماندهان احزاب جهادی در نقاط مختلف شهرها به رقابت و خونریزی‌ها پرداختند، حتی در یک منطقه چندین حزب جهادی فرمان میراند و کشور در یک بحران سیاسی و اجتماعی دست و پا میزد. با استفاده ازین وضعیت امریکا و متحدین اش زمینه نفوذ و به قدرت رسیدن طالبان را با شعار نظم و ثبات فراهم ساختند.

جنبش طالبان را افرادی تشکیل داده بود که در مدارس دینی به دور از زنده گی عادی تحت سرپرستی ملاهای تند رو شست و شوی مغزی شده بودند. البته این بدان معنی نیست که جنبش طالبان یک ایدئولوژی خالص مذهبی را نمایندگی مینمود، بلکه ایدئولوژی طالبان کلتی از بنیادگرایی اسلامی، سنتهای قومی و قبیله‌ی و ناسیونالیسم انتیکی بوده و است. مدارس مذهبی ای که طالبان در آن تعلیم دینی میدیدند مورد حمایت دولت پاکستان بود و در تقسیم بین المللی کار در جهاد

افغانستان، حمایت مالی مدارس مذهبی به کشورهای ثروتمند عرب حوزه خلیج فارس و در رأس آنها عربستان سعودی و امارات متحده عرب واگذار شده بود. حمایت تسلیحاتی را امریکا و انگلیس برعهده گرفتند و نقش هماهنگ کننده کمکها به جهادگران به عهده پاکستان گذاشته شد.

طلاب و شاگردان مدارس دینی تحت مدیریت نهادهای مذهبی و ارتش پاکستان با دیدگاه اسلامستی بازگشت به صدر و اصل اسلام، مورد آموزش و شست و شوی مغزی قرار داده می شوند و جزم اندیشی از منتقدین بشدت سرسخت حضور زنان در جامعه اند. با تمام انواع آزادی زن چه فردی و چه اجتماعی در تضاد اند. این افراد پیاده کننده های منضبط امر به معروف و نهی از منکر میباشند.

از موضوع دور نرویم؛ طالبان با تجاوز، شکنجه، سنگسار، سر بریدن و فروش زنان قصد نابود کردن آزادی های نسبی و ابتدایی زنان را در افغانستان دارند. دولت مرتجع و حدت ملی به سهم خود در تقویت و همدلی با این نیروی ارتجاعی و با باز کردن باب مذاکره و آتش بس یکجانبه با متحجرترین نیروهای اسلامی و برای راضی نگه داشتن طالبان، ناگذیراست تا امتیازاتی برای آنها بدهند و هر امتیازی که داده می شود حیطة آزادی زنان را محدودتر کرده و عملن ابتدایی ترین حقوق نصفی از نفوس جامعه را زیر پا میگذارد. دولت پوشالی بار دیگر زمینه ساز سلب حقوق هر چه بیشتر زنان و محدود کردن آنان به خانه و آشپزخانه و باز تولید آپارتاید جنسی به نوع عقب مانده و عصر حجری آن میگردد که درین صورت دورنمای آینده زنان افغانستان نگران کننده تر از هر زمان دیگری به نظر می آید.

ضرورت دارند، واقعیت ستم کشی و بیحقوقی زن با سابقه طولانی آن هنوز برای اکثریت زنان در افغانستان یک امر طبیعی و پذیرفته شده تلقی میگردد.

در جواب قسمت دوم سوال تان باید بگویم که گرچه ما شاهد اعتراضات خودجوش و غیر متشکل زنان عاصی در گوشه و کنار افغانستان هستیم که عمدتاً فردی و غیر سیاسی است و اغلب هم اعتراضات شان

علتها و انگیزه های بنیادگرایی اسلامی در افغانستان

نشریه سوسیالیسم کارگری پیرامون علت و انگیزه های گسترش بنیادگرایی اسلامی در افغانستان با رفیق رحمانی پیکارجو مصاحبه بی انجام داده است که اینک خدمت

خواننده گان گرامی تقدیم می گردد

سوسیالیسم کارگری:

با مشاهده و در نظر داشت وضعیت ناآگار کنونی که حاکی از همسویی بنیادگرایان مسلمان مانند حزب اسلامی و طالبان و اسلامیت‌ها و ارتجاع اسلامی داخل نظام در راستای رسیدن به اهداف سیاسی مشترک در آینده افغانستان است - چه علت‌هایی باعث شده است تا اسلام افراطی به حیث یک ایده هنوز هم قابلیت یک پارچه ساختن و یا متحد نگهداشتن نیروهای معین را دارا بوده و می‌خواهد برای مردم تعیین تکلیف نماید؟

پیکار جو رحمانی:

با سپاس از پرسش خوب شما باید گفت که بنیادگرایی اسلامی به مثابه یک پدیده اجتماعی ریشه در شبکه پیچیده‌ی از واقعیت‌های جامعه بشری دارد که پرداختن به آن نیازمند وقت و مجال گسترده‌ی بی‌محدود است، مگر من در حد توان خویش سعی خواهم کرد تا به گونه‌ی هرچه فشرده‌تر به پرسش شما پاسخ دهم.

این یک واقعیت انکارناپذیر است که از چهار پنج دهه بدینسو بنیادگرایی اسلام با وجود تحمل سرکوبها و عقب‌گردهای قابل ملاحظه‌ی کماکان در حالت گسترش بوده و هزاران جوان خون‌گرم را در صفوف خویش پروریده و آنان را به انتحار و انفجار و دهشت‌افکنی وامیدارد و آنان نیز داوطلبانه به همچو جنایاتی تن می‌دهند، حال باید دید که چه علت‌ها و انگیزه‌هایی سبب شده است تا این پدیده شوم این‌گونه رشد و گسترش یابد. علت‌ها و انگیزه‌های رشد و گسترش بنیادگرایی اسلامی در سال‌های اخیر یکی دوتا نبوده و بسیار گسترده و در عین حال بسیار پیچیده و در بسا موارد ناهمگون و متناقض نیز هست. این پدیده شوم چنان‌که قبلاً نیز اشاره نمودم ریشه در واقعیتها تلخ زنده گی بشر در روی زمین و نظامهای طبقاتی و ناعادلانه حاکم بر جوامع بشری داشته و به صورت انتزاعی و پا در هوا به میان نیامده است. در زمینه پیدایش و گسترش جریانات اسلامیستی در کشورهایی که ما آنرا اسلام زده

می‌نامیم و به ویژه در افغانستان که اسلام زده تراز هر اسلام زده بیست برداشتها و نقطه نظرهای گونه‌گونی موجود است، که عمده ترین و مروج ترین آن عبارتند از:

۱- بسیاری از روشنفکران و نخبه‌گان افغانستانی به این باور اند که اسلامیستها یک مشت آدمهای نادان و بی‌منطق بوده و افکار آنان عکس‌العملی ارتجاعی و قرون وسطایی در برابر رشد اقتصادی و فرهنگ کاپیتالیستی به حساب می‌آید و با رشد و گسترش بیشتر این تمدن آنان نیز رو به انقراض و نابودی خواهند نهاد. این باورمندی در نیمه نخست قرن بیستم که سازمان‌های اسلامیستی هنوز رشد چندانی نیافته بودند از حیثیت و اعتباری برخوردار بود مگر رشد و نمو این جریانات در سالهای اخیر این نظریه را بی‌ارزش و ناکارآ ثابت نموده است ولی با آن هم لیبرالیستها و پوست‌مدرنستهای مان به آن چسبیده و نمی‌خواهند آنرا از سر برون نمایند.

هواداران این نظریه که مدرنیستها و چپهای سنتی و سکولاریستها و دموکراتها و لیبرالهای آتئیست هستند و هنوز هم سطحی‌نگرانه به آن چسبیده اند بحران ساختاری ناشی از ناکامی پروژه‌های مدرناسیون و سکولاریسم در کشورهای پیرامونی و بحران‌های مالی و ساختاری نظام سرمایه داری در سطح جهانی و از آن جمله بحران اقتصادی سال ۱۹۷۳ را که باعث شد تا بهای نفت چندین برابر افزایش یابد، به مثابه علت و انگیزه رشد و گسترش اسلامیسیم قلمداد نموده عدم تحقق پیش‌گویی‌های خود را با آن توجیه و خویشتن را برائت می‌دهند.

۲- برخی دیگر از صاحب‌نظران پدیده بنیادگرایی رشدیابنده را محصول دوران جنگ سرد و ناامیدی غرب از رژیمهای ناسیونال مدرنیست وابسته به خود و کمکهای سخاوتمندانه آنان به جریانات اسلامیست به منظور رؤیا رویی با اتحاد شوروی سابق دانسته و آنرا

پروژه‌ی تلقی می‌نمایند که نخستین پایه‌هایش را امپریالیستهای غربی و آمریکایی گذاشتند ولی نتوانستند آنرا تا آخر زیر نظر و کنترل خود نگهدارند، لذا آهسته آهسته از کنترل آنان خارج و در بسا موارد علیه خود آنان دست به کار شدند.

۳- سومین دسته از نظریه پردازان مسأله را نسبت به دو دسته پیشین در ابعاد وسیعتری نگریسته رشد و گسترش اسلامیسیم را برآیندی از بحران اقتصادی و فقر و محرومیت‌های مادی و معنوی بی‌کیفیت که در نتیجه جنگ‌ها درگیری‌های خانمان سوز چهاردهه اخیر دامنگیر لایه‌های وسیعی از مردم افغانستان شده و ذهن و دماغ آنان را منکوب و آماده پذیرش تبلیغات اسلامیستها ساخته است تلقی می‌نمایند.

۴- دسته چهارم به این باورند که شکست و نارسایی رژیمهای ناسیونال مدرنیست در تأمین آسایش اقتصادی مردم و عدم حضور فعال چپها و سوسیالیستها و احزاب پیش‌آهنگ طبقه کارگر در صحنه و عدم توانایی آنان در رهبری اعتراضات توده‌ی و مردمی زمینه را برای اسلامیستها آماده ساخت تا زمام امور را به دست گرفته و این خلای ایدئولوژیک را با برخورداری از هژمونی هزار و چهارصد ساله خویش پیروزمندانه پرنمایند.

۵- گروه دیگری از تئوری‌سازان که بیشتر پست مدرنیستها و طرفداران نسبیست فرهنگی را با خود دارند به این عقیده اند که پدیده اسلامیسیم را باید به مثابه یک جنبش اجتماعی و در متن تحولات نوین جهان مورد بررسی قرار داد. آنان با اشاره و تأکید روی کارهای عام‌المنفعه و اخلاق مدار اسلامیستها و توانایی آنان در سمت و سو دادن افکار عامه و به ویژه جوانان خون‌گرم و احساساتی در راستای ضدیت با امپریالیسم و فداکاری در راه تحقق بخشیدن به آرمانهای اسلامی، سعی می‌ورزند تا اسلامیسیم را به گونه‌ی بی‌ایجابی و جانب‌دارانه در متن جامعه به بررسی گیرند، بدون اینکه به ادامه در صفحه ۲۲

منشأ و خاستگاه و پی آمدهای زشت و وخیمی که این آرمانهای به اصطلاح انسان دوستانه و اخلاق مدارداری دارند توجهی مبذول نمایند.

۶- برخی از به اصطلاح روشنفکران ما با تکیه بر گفته های فریبنده اخیر دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا علت دوام و گسترش بنیاد گرایی در افغانستان را در حمایت استخبارات و ارتش پاکستان از طالبان و داعش نگریسته و ساده لوحانه به این باور اند که هرگاه پاکستان از حمایت مخفیانه گروههای دهشت افکن و تروریست در افغانستان دست بردارد؛ این گروهها توان مقاومت در برابر نیروهای مسلح افغانستان و ناتو را از دست داده به شکست سوق خواهند یافت.

۷- در مورد علت وانگیزه همسویی بنیاد گرایان مسلمان مانند حزب اسلامی و طالبان و اسلام مست هاوار تجاع اسلامی متشکل از پشتون تباران داخل نظام و احتمال جمع شدن ایشان دوریک محور باید گفت که این خودشاهد این مدعا خواهد بود که اسلامست ها و ناسیونالیستهای تباری هیچ کدام به مبادی و تعهدات قبلاً اعلان شده خویش وفادار نبوده و در بزنگاه های اصلی حاضرند انرا فدای رسیدن به اهداف سیاسی تازه بی نمایند که با برنامه عمل تصویب شده شان در منافات قرار دارد. چنان که هم آغوشی گلبدین حکمت یار و اشرف غنی که در بستر گرایشهای تباری انجام یافت می تواند لیل خوبی برای اثبات این ادعا باشد.

۸- و اما سوسیالیست های کارگری به این باورند که اسلامیسیم و جریانات سیاسی وابسته به آن محصول و پی آمد وقائع، دگرگونی ها و روی دادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دنیای امروزی بوده و ریشه درزنده گی طبقاتی چندین هزار ساله بشر در روی زمین دارد و در پیوندی ناگسستنی با زیر بنای اقتصادی و رونمای فرهنگی و اخلاقی جوامع و کتله های انسانی قرار داشته و دارد و به مراتب ژرفتر و گسترده از آن است که ناسیونال مدرنیستهای سنتی و پست مدرنیستها و لیبرالهای کلاسیک و نوین و مارکسیستهای آرمان گرا و غیر کارگری و چپهای سنتی و خلقی و چریکی که خویششان را مارکسیست لنینیست مائوئیست معرفی می نمایند به گونه بی تقلیل گرایانه و با چشم پوشی آگاهانه و عوام فریبانه و یا هم ناآگاهانه و ابلهانه از واقعتهای ملموس و تکان دهنده دیروز و امروز جهان، آنرا پدیده بی رونمایی و

ایدئولوژیک جوامع ماقبل سرمایه داری پنداشته و به این باوراند که با تحول و تعمیم نظام سرمایه داری و گسترش مناسبات سرمایه دارانه در جهان این پدیده شوم نیز خود به خود به حاشیه رانده خواهد شد و سیر قهقرایی و نابودی خود را طی خواهد کرد.

چنانکه همه می دانیم جهان بینی مارکس بر مبنای فلسفه پراکسس و یا گُنشِ هوشمندانه انسان و از خود بیگانه گی وی بنا یافته است که در پروسه تولید اجتماعی قابل رویت است و این پروسه در سیستم اجتماعی بی در جریان است که اساس آنرا طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی تشکیل می دهد، بررسی و نقد شیوه تولید سرمایه داری در تئوری مارکسیسم جایگاه مهم و ویژه بی را احراز می نماید، در این شیوه تولید مبارزه طبقاتی از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا در پهلوی اینکه مشخصه اصلی آنرا تشکیل می دهد وسیله بی در راستای براندازی و دگرگونی آن نیز به حساب می آید. مارکس دین و مذهب را یکی از نمادهای از خود بیگانه گی انسان به حساب می آورد، که برای انسانهایی که درزنده گانی واقعی و این جهانی خویش از رسیدن به خوشبختی واقعی محروم گردیده اند مژده رسیدن به خوشبختی خیالی در آسمان و در ناکجا آبادی به نام « بهشت » را می دهد. پس هرگاه این انسانها بتوانند با کنش و مبارزه هوشمند و هدفمند خویش از پیله و هاله از خود بیگانه گی بیرون آمده به آزادی و خوشبختی واقعی دست یابند دین و مذهب نیز لازمیت و زمینه کاربرد خویش را از دست داده آرام آرام رهسپار زباله دان تاریخ خواهد شد.

در حال حاضر سرمداران نظام سرمایه داری حاکم بر جهان از این پدیده با مهارت تمام و هوشیارانه و به گونه دو پهلو استفاده می نمایند، به این شرح که از یک سو زمینه های تمویل و تجهیز بنیاد گرایان را مخفیانه و غیر مستقیم از طریق شبکه های استخباراتی خویش آماده می سازند و از سوی دیگر آنان را تروریست و دهشت افکن نامیده و چنان وانمود می نمایند که به منظور سرکوب و قلع و قمع آنان زحمت ایجاد و تاسیس پایگاه های نظامی و به راه انداختن عملیات های سرکوب گرانه در کشورهای اسلامی را متحمل می شوند و از مردمان این سرزمین ها که در واقع قربانی برخوردهای خونین میان هردو جناح شده اند توقع دارند تا سپاس گزار باشند و شکر آن را به جا آورند که

سربازان ناتو در آینده نه چندان دور گویا آنان را از شر بنیاد گرایان و افراطیون « نا مسلمان ! » رها خواهند ساخت و با این طرفد می خواهند هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد.

برده برداشتن از این طرفد هوشیارانه و جادو گرانه سرمداران نظام سود و سرمایه در اولویت نیروهای قرار دارد که یک زمانی پندارها و ادعا های مترقی بودن و چپ گرا بودن را در سر می پروراندند و در حال حاضر متأسفانه به خواب زمستانی فرورفته اند و به جز یگان خرو پف و آنهم به گونه بی مقطعی و موقت، زحمت هیچ گونه جنبشی را به خود نمی دهند.

از آنجایی که برخی از افراد وابسته به بنیاد گرایان را جوانان مسلمانی که در کشورهای غربی و قاره های آمریکا و استرالیا چشم به جهان گشوده و پرورش یافته اند تشکیل می دهند و من آنان را « جوانان مسلمان » نه بلکه « مسلمان زاده گان غربی » می نامم ناگزیریم علت های این پدیده را نیز به گونه بی بسیار فشرده بر شمرده به بحث مان عجلالتاً نقطه پایان بگذاریم. علت پیوستن این مسلمان زاده گان غربی به صفوف بنیاد گرایان را می توان به گونه زیرین بر شمرد:

- تبلیغات و خود بزرگ نمایی های بی جا و میان تهی مهاجرین مسلمان مبنی بر ارجحیت داشتن کلتور و عنعنات ملی و اسلامی خودشان بر کلتور و عنعنات کشورهای میزبان و تشویق و وادار نمودن فرزندان شان به پابندی و ارج نهادن به آن.
- کم توجهی و بی تفاوتی دولتهای اروپایی به مسائل مربوط به آموزش و پرورش معیاری در مدارسی که در محله های مسلمان نشین موقعیت داشته و کودکان و نو جوانان مسلمان اکثریت شاگردان آن را تشکیل می دهند.
- فراهم نبودن فرصتها و امکانات دست رسی جوانان مسلمان به مناصب و مشاغل حساس دولتی و آبرومندانه و ناامیدی این جوانان از دست یابی به چنین مناصبی.
- برخورد راسیستی و إهانت بار برخی از باشندگان بومی این کشورها با خارجیان و به ویژه با مسلمانان.
- مجموع عوامل یادشده و عوامل دیگری

ادامه از صفحه ۱۸

برای این افراد هیچ مکان دیگری به جز مرز های کشور با آسیای میانه مساعد نبود، هم به لحاظ نزدیکی با کشورهای شان و هم به لحاظ بود و باش شان از بعد فرهنگی.

خب همان گونه که در فوق تذکر رفت تقابل منافع کشورها در افغانستان شدیداً مشهود است. بنابراین نزدیکی خطر داعش در مرز کشور های آسیای میانه و چین برای کشورهای روسیه و چین نه تنها که غیر قابل تحمل است بلکه این کشور ها را وا می دارد که از هر طریق ممکن اوضاع را لااقل در نزدیکی مرز هایشان در کنترل خود داشته باشند؛ بدین ملحوظ هم است که امروزه بر علاوه مردم محل، مسؤولان دولت محلی هم بر کمک های نقدی و

تسلیماتی کشور روسیه در شهرستان های تخار و کندز شهادت می دهند.

دلیل بعدی وجود منابع زیر زمینی و معادن می تواند باشد، امروز نه تنها در شمال شرق که در سراسر افغانستان یکی از در آمد های اساسی و بنیادی داخلی نیروهای مسلح غیر قانونی و ارتجاع مذهبی مثل طالب و داعش، استخراج خود سرانه معادن و اخذ مالیات از شرکت ها و سرمایه داران است. حتی گزارش های موثق و تایید شده یی در وزارت معادن و صنایع و از آن طریق در وزارت داخله و دفاع وجود دارد که شرکت های که برنده استخراج معادن می شوند، مستقماً در نا امن سازی منطقه و معادن متذکره دست دارند. ناگفته نباید گذاشت که این شرکت ها و موسسات از هیچ کسی نیست به جز زورمندان

محلی، وزرا و وکلای پارلمان کشور. این ناامن سازی خودی سود های کلانی را به جیب هر کدام سراسر زیر می کند که مقامات محلی هم از آن بی بهره نمی مانند. طرف ممکن است از یک معدن ذغال سنگ در بغلان در ماه چندین میلیون تن ذغال سنگ استخراج کند اما در گزارش رسمی برای وزارت مربوطه ممکن است در حد چند هزار تن گزارش دهد؛ از آنجایی که ساحه نا امن و بد امن است هیچ کارمندی به عنوان تفتیش و بازرس، نظارتی بر قضیه ندارد. باید یاد آور شوم که گفته های فوق اختصاصاً دلایل بد امنی و نا امنی در شمال شرق نیست، می شود گفت که در فراه، هلمند، نیمروز، ننگرهار، قندهار، هرات و ولایات هم مانند هم صدق می کند.

اجتماعات قوم گرا. دوم اینکه امروزه علم طب خیلی واضح از طریق پژوهش های ژنتیکی ثابت ساخته است که بشریت این عصر به حدی به هم خلط شده است که اگر امروز DNA بومی ترین



اینجا می خواهم از تقابل منافع کشور ها در کشور بر گردم به تقابل اقوام، همان سان که در ابتدا پاسخ مطرح شد در افغانستان در سطح زنده گی روزمره و روتین تمام اقوام با

جاپانی را نگاه کنید ممکن است بالاترین اشتراک ژن را با یک افریقایی و اسکاتلندی داشته باشد تا یک آسیایی و جاپانی. و همین گونه اگر DNA بومی ترین انگلیسی را شما ببینید مطمئناً که بالاترین اشتراک ژن را با یک روسی و هندی داشته باشد تا یک اسکاتلندی و ویلزی. و آخر سر اینکه انسان ها نهایت به یک دیگر نزدیک اند. مقوله های نژاد و تبار ابزارهای کهنه تفرقه بین بشریت است و نظریه پردازی را در این مورد لا اقل اینجا نیاز نمی بینم.

توده عظیم مردم زحمتکش هیچ ترک و درزی بین اقوام و زبان ها دیده نمی شود. اما فرآیند تاریخ کشور در سطح قدرت سیاسی از زمان های دیر به اینسو پر است از مهندسی برتری قومی، زبانی، مذهبی و ملیتی.

دیدگاه های مختلفی در حوزه علم جامعه شناسی راجع به مسایل قومی و قومیت وجود دارد اما نظر به دلایلی نخواستم به نظریه های قومی تماس بگیرم. نخست اینکه در افغانستان هیچ گاه تنش های قومی از پایین نبوده، بدین معنا که ما اکثراً حکومت های قوم گرا داشته ایم تا زبان ها و

یک دیگر آمیزش اجتماعی دارند. شاید هیچ ولایتی را نتوان یافت که شهروندانش تنها ازبیک، پشتون، تاجیک و یا به شکل در بست قوم هزاره ایماق، بلوچ، گجر، ترکمن و... باشد؛ بلکه در هر یکی از ولایات یا مجموع اقوام افغانستان استند یا هم چندین قوم و زبان که با هم زنده گی خیلی مسالمت آمیز و انسانی دارند. در سطح ازدواج و تشکیل خانواده، تجارت و مراودات، زنده شریکی و مرده شریکی، خوشی و سوگواری، برگزاری محافل و جشن ها و دفاع از خاک در میان

مارکس و انگلس در مورد آزادی زنان

هال در پیر

ترجمه نیکزاد زنگنه

را به نقد «دلایل متعدد و بیهوده‌ی طلاق» در قانون پروسی موجود و نگاه توام با سوءظن به موارد مجاز سوق می‌دهد.

جملات زیر شمایی از رویکرد او است که به سرزنش آنهایی بر می‌خیزد که همواره «از بدبختی همسرانی که علیرغم میل خود به هم پیوند خورده‌اند» صحبت می‌کنند:

آنها فقط به دو نفر فکر می‌کنند و **خانواده** را از یاد می‌برند. فراموش می‌کنند که تقریباً فروپاشی هر ازدواج، فروپاشی یک خانواده است و فرزندان و آنچه به آنها تعلق دارد، نباید وابسته به هوا و هوس دلخواهی حتی از دیدگاهی کاملاً حقوقی باشد. اگر ازدواج اساس خانواده نبود، دستخوش قانون‌گذاری نمی‌شد؛ همانطور که

رابطه‌ی دوستی تابع قانون‌گذاری نمی‌شود [5].

و در واقع مارکس رویکرد پیشاسوسیالیستی خود را در ۱۸۴۵ از طریق بازاریابی تاریخی خانواده، و نه صرفاً رابطه‌ی «دو نفر»، رها کرد. در نتیجه آخرین جمله‌ی

قطعه‌ی بالا دیگر نمی‌تواند گزاره‌ای شرطی باشد.

ادامه‌ی این مقاله را در شماره‌های بعدی نشریه دنبال نمایید!

اما تقدیس رانه‌ی جنسی از طریق انحصار، خویش‌داری از طریق قانون، **زیبایی اخلاقی** که کنترل طبیعی را به وجهی ایده‌آل از پیوند معنوی تبدیل می‌کند - ذات معنوی ازدواج - این چیزی است که در خصوص ازدواج برای آقای هوگو شک‌برانگیز است. [1]

مارکس در طرد «بی‌شرمی جسورانه‌ی» دیدگاه هوگو، نقل‌قول شسته‌رفته‌ای از لیبرال فرانسوی، بنجامین کنستان، ارائه می‌کند و سپس نظر دیگر هوگو را با عصبانیت نقل می‌کند مبنی بر این که «طبع حیوانی» ما مخالف این اعتقاد است که «ارضای رانه‌ی جنسی خارج از ازدواج مجاز نیست» [2].

اما در اینجا مارکس تلاشی برای واکاوی نمی‌کند.

مقاله‌ی طلاق

مقاله‌ای از مارکس درباره‌ی **قانون پیشنهادی طلاق** در پایان آن سال، ایده‌های پیشاسوسیالیستی او را آشکارتر می‌کند. او می‌گوید که «مفهوم ازدواج و پیامدهای آن را» در تطابق با «فلسفه‌ی حقوق» بسط خواهد داد، اما این مقاله‌ی کوچک نمی‌تواند به این مقصود برسد. [3]

بی‌شک اولین خواسته‌ی مارکس، دفاع از رویکردی کاملاً سکولار نسبت به این مسئله است. [۴] «ماهیت ازدواج» نه «تقدسی روحانی» بلکه «اخلاقی انسانی»، و نه «تصمیم‌گیری از بالا» بلکه «خودتعیینی» است. او این نکته را نیز مطرح می‌کند که قانون طلاق انسانی - اخلاقی تنها زمانی تضمین خواهد شد که «این قانون بیان آگاهانه‌ی اراده مردم باشد و با آن و از طریق آن ایجاد شده باشد». نقطه عزیمت تفکر مارکس، دموکراسی رادیکال است. اما دیدگاه‌های او درباره «قصد ازدواج» قریب‌الوقوع و «ذات اخلاقی این رابطه»، کماکان در قالب یک ایده‌آلیست هگلی نمود می‌یابد. مارکس هنوز به ازدواج، نه به عنوان یک نهاد اجتماعی تاریخی بلکه به عنوان تحقق هنجاری اخلاقی ناشی از «طبیعت انسان» می‌اندیشد. همین امر، مارکس

بحث انقلاب در انسان، بی‌هیچ تناقضی، با زنان آغاز می‌شود.

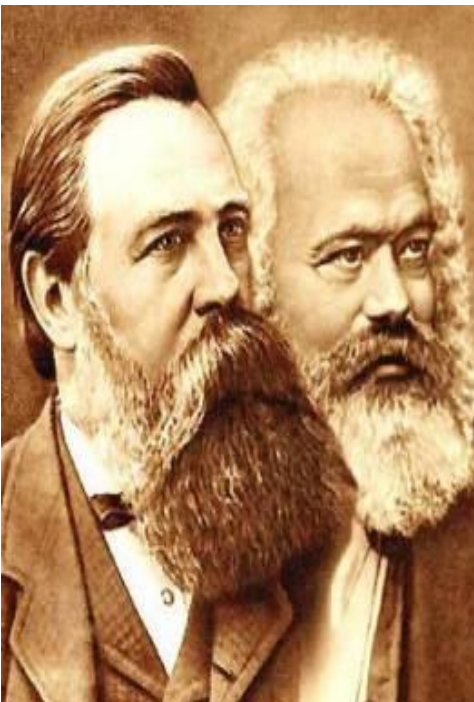
چشم‌انداز الغای نهایی تقسیم کار در جامعه و بنابراین کژدیسی روابط انسانی که تقسیم کار تحمیل می‌کند، به همان نقطه‌ی آغاز تقسیم کار اجتماعی که مارکس و انگلس به آن اشاره کرده‌اند، یعنی تقسیم کار بین جنس‌ها، باز می‌گردد، [1] و این به نوبه‌ی خود کلیه‌ی مسائل گذشته و آینده‌ی خانواده، شکل‌های ازدواج، روابط جنسی و غیره را پیش می‌کشد - مجموعه‌ای از معضلات که در آن زمان «مسئله‌ی زن» نامیده می‌شد.

هنگامی که این مسئله، نه فقط در بستر روان‌شناسی و نگرش اجتماعی (مانند «شوونیسم مردانه») بلکه در بستر تقسیم کار آغازین بررسی شود، آنگاه روشن است که به نظر مارکس ریشه‌های آن عمیقاً به گذشته‌ی پیشاسرمایه‌داری انسان، دولت یا تقسیم شهر و روستا یا حتی مالکیت خصوصی برمی‌گردد. به همین منوال، باید انتظار داشت که نگرش‌های اجتماعی که برآیند این تقسیم کار هستند، در مقابل ریشه‌کن شدنشان مقاومت بیشتری نشان دهند.

۱. دیدگاه‌های اولیه‌ی مارکس

(1842-1846)

واضح است که مارکس پیش از آنکه سوسیالیست و حتی «مارکسیست» شود، نگرش‌هایی کمابیش سنتی درباره‌ی خانواده، ازدواج و مسائلی از این دست داشت. این موضوع را می‌توان از دو مقاله‌ای دریافت که مارکس در ۱۸۴۲ نوشت، یعنی اولین سال فعالیتش به عنوان روزنامه‌نگار لیبرال چپ؛ هر دو مقاله برای روزنامه‌ی *راینیشه تسایونگ* نوشته شده بود، روزنامه‌ای در کلن، که در اکتبر همان سال سردبیرش شد. مارکس جوان در سومین مقاله‌ای که تا آن زمان منتشر کرده بود، یعنی انتقاد از «مکتب تاریخی قانون»، به گوستاو هوگو به دلیل اتخاذ رویکردی نسبی‌گرایانه به نهاد ازدواج حمله کرد:



اطلاعیه پایانی کنفرانس نهم سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

کنفرانس نهم سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان به تاریخ ۱۸ و ۱۹ آگست مطابق ۲۷ و ۲۸ اسد برای دو روز در یکی از کشورهای اروپایی با مشارکت مسؤولین، کادرها و اعضای تشکیلات داخل و تشکیلات خارج، برگزار گردید. کنفرانس با پخش سرود انترناسیونال و اعلام یک دقیقه سکوت به یاد جانبافته‌گان راه آزادی و سوسیالیسم به کارش آغاز نمود؛ پس از تصویب آئین نامه، هیأت رئیسه کنفرانس توسط اعضای حاضر انتخاب گردید.

نفست فهیم آزاد سفرانی افتتامیه اش تمت عنوان "بررسی وضعیت سیاسی جاری در افغانستان و جایگاه نیروهای چپ و سوسیالیست" را ارائه نمود و به ضرورت مزب سوسیالیستی کارگری و سازمانیابی کارگران و تلاش سازمان ما در زمینه تمقق آن‌ها تأکید نمود. رفیق فهیم در بخشی از سخنانش به سوسیالیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی اشاره نمود و افزود که مزب سوسیالیستی کارگری نه باید و نمی‌تواند حاصل جمع نیروهای بازمانده چپ بورژوا-ناسیونالیست و دیدگاه‌های نظری آن‌ها، باشد.

پس از آن گزارش عملکرد کمیته‌ها و نهادهای تشکیلاتی در فاصله دو کنفرانس به کنفرانس نهم ارائه شد. ضعف‌ها و اشکالات از یک موضع اصولی و بدون تفهیف مورد بحث و بررسی قرار گرفتند و در نهایت جهت استمکام و گسترش فعالیت سازمان در داخل کشور و پیوند آن با کارگران و سایر اقشار و جنبش‌های اجتماعی تصامیمی اتخاذ و شورای مرکزی منتخب کنفرانس نهم موظف شد تا مصوبات کنفرانس در این زمینه را در اولویت کارش قرار دهد و امکانات و زمینه‌های لازم را برای تشکیلات داخل فراهم سازد. همچنین به بهبود کار نشراتی و استفاده از امکانات در دسترس، جهت بیان مواضع سازمان رو به جامعه، توجه جدی صورت گیرد و کمیته نشرات موظف شد تا از همه امکانات در دست داشته در جهت بهبود هرچه بیشتر این وجه از فعالیت سود ببرد و ارتقای کیفی کارها مورد توجه جدی باشد. همچنین اشاره شد که تلاش مستمر در جهت تسهیل امر ایجاد مزب سوسیالیستی کارگری یکی از وظایف دائمی و تعطیل ناپذیر سازمان سوسیالیست‌های کارگری را می‌سازد، کنفرانس به شورای مرکزی وظیفه سپرد که هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی پیگیر این مسأله باشد. در مرحله بعدی پس از مباحث

ارزنده در مورد امور تشکیلاتی و تصامیمی در این مورد، کنفرانس وارد سمینارهایی که از جانب برفی از کادرها ارائه شد، گردید. مباحثی که در سمینارها ارائه شدند قرار است به همین زودی از طریق نشرات سازمان رو به بیرون منتشر گردند:

نقدی بر دیدگاه‌های سازمان انقلابی و چپ مائوئیست.

بررسی نظری فدرالیسم و نماینده‌گان سیاسی آن در افغانستان.

بمئی پیرامون مواضع چپ ضدامپریالیست.

ناسیونالیسم و تبارگرایی.

در بخش پایانی کار کنفرانس انتخاب اعضای شورای مرکزی و تشکیل کمیته‌های کاری و تقسیم مسؤولیت‌ها صورت گرفت؛ کنفرانس نهم سازمان سوسیالیست‌های کارگری پس از دو روز کار فشرده و در فضای باز و رفیقانه با سفرانی پایانی دبیر منتخب سازمان و با پخش سرود انترناسیونال پایان یافت.

شورای مرکزی سازمان سوسیالیست‌های

کارگری افغانستان

اسد ۱۳۹۷؛ آگست ۲۰۱۸



Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 40

October 2018

پیام کنفرانس نهم سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

کنفرانس نهم سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان با درک واقعیت‌های عینی و شرایط تلخ جاری بار دیگر تأکید می‌ورزد که یگانه و مطلوب‌ترین راه مل برای رهایی از وضعیت ماکم کنونی نفی وضع موجود و شکل دادن به جنبش آزادیخواهانه کارگران و زمتکشان است که بدون موجودیت مزب سوسیالیستی کارگری و سازمانیابی کارگران و آزادیخواهان نمی تواند محقق شود. بناءً کنفرانس نهم همه فعالان کارگری، کنشگران سوسیالیست، زنان و مردان و جوانان آزادیخواه را فرا می‌خواند تا جهت‌تعمق امر (هایی و شکل دادن به یک آینده تابناک و جامعه بی که در آن انسان از شأن و مرمت انسانی برخوردار باشد، برای شکل دادن به چنین گردانی همدیگر را بازبند و تعمق آن را با فعالیت عملی و نظری ممکن سازند. ما به سهم فویش تلاش می کنیم و جهت‌تعمق آن دست همه را صمیمانه می‌فشاریم.

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان سوسیالیست‌های

کارگری افغانستان

۱۹ اگست ۲۰۱۸ مطابق ۲۸ اسد ۱۳۹۷

افغانستان با موقعیت استراتژیک و مساس فود سالها است که به مراق تصادم منافع استراتژیک قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری جهان، قدرت‌های منطقه‌یی و همسایه‌های طماع تبدیل گردیده و بیشتر از چهار دهه است که در فلاء نبود جنبش متشکل کارگری و مزب قدرتمند و با نفوذ سوسیالیستی کارگران و جنبش‌های مترقی و برابری خواهانه، قربانی ایلغار و مشیانه نظام سرمایه‌داری و ایادی مملی آن است.

فاجعه کشتار بیرممانه و هر روزه کودکان، زنان و مردان که نمونه متأخر آن هجوم و موش طالب و کشتار و غارت شهروندان غزنی و همپنان ممله و مشیانه اسلامیست‌ها (طالب و داعش) در مدرسه بی در غرب کابل، جلال آباد، فاریاب، گردیز و مناطق دیگر افغانستان است، کماکان ادامه دارد. ارتجاع بورژوا-امپریالیستی در ضمن استفاده از ماشین جنگ و جنایتش (ناټو)، هر دو صف این جدال فونین و ارتجاعی (هم دولت و مدت ملی و هم اسلامیسم مسلح در وجود طالبان و داعش) را برای تعمق استراتژی منطقه‌یی شان حمایت می نمایند و غایله کشتار، ویرانی، ارتجاع و تومش لجام گسیخته از کارگران و زمتکشان افغانستان قربانی می‌گیرد.

کنفرانس نهم سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان با شرکت مسؤلین، کادرها و فعالین تشکیلات سازمان در داخل و تشکیلات خارج، به تاریخ ۱۸ و ۱۹ اگست ۲۰۱۸ در یکی از شهرهای اروپا در شرایطی برگزار گردید که نظام سرمایه‌داری همچنان درگیر برمان ویرانگر، که ناشی از ذات متناقض آن است بوده و بر متن آن گرفتار تنش و رقابت برای شکل دادن به نظم نوین امپریالیستی و تقسیم مجدد جهان می‌باشد؛ با عروج دوباره روسیه به عنوان یک قدرت مدعی و قدر قدرتی چین و چالش‌های درونی اتمادیه اروپا، سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی صف آرای‌های جدیدی را شکل داده اند که پیامد آن در سطح جهان پیازی نیست جز تشدید ملیتاریسم، ویرانی و انهدام زنده‌گی میلیون‌ها انسان، گسترش فقر و عمیقتر شدن فاصله طبقاتی، رشد راسیسم، فاشیسم، قومگرایی، ناسیونالیسم، ارتجاع مذهبی از جمله اسلام سیاسی و مهمتر از آن برمان ایکولوژیک که زنده‌گی بشر در پهنه گیتی را به یک تهدید جدی مواجهه سافته است.